

میان مکالمه و حمله

و حمین پیرانی میان آسمان نیز هر سه بار و قضل لاله زار آن باید جواب سخا به انتخاب
آنچه در حالات واقعات شایان گرد و دهن و قاد و امرای والا تبار و شعرای نامهار کند و حقیقت
چاهم خشیدی است و آنکه اسکندری باز دیاد تصادم نیست و معتقد معروف است ماریخ

بود

موافقه متذمین ایوان خوش بیانی علکی اریکه سهمه ای ناظم بے عدل آنحضر فقید - المثل
بعد فضل کمال خیز خشت و اجمال حباب کنور در کار پرشاد صنایعها و تعلقدار شدن برآگاهان
و عطیه اراده ای مسروار آزیزی محشر شد و نکسی غظم شدیده خضع بردوکاف و ده اقبال را پنهان کمترین ریغ

میان مکالمه و حمله

سال ۱۹۰۴

فهرست مضماین بوستان او و دوچه

ردیف	مضاین	ردیف	مضاین
۱	دیراچه کتاب -	۱	و نفوون شدن بر سری رام و پرور
۲	وقت اول و کریا و شاهان	۲	لکشمن بینی او بجکم بر اور عالم مقام -
۳	وقت اول و کریا و شاهان	۳	ذکر سلطنت راون و آمدن و بادق
۴	وقت اول و کریا و شاهان	۴	ما پیچ بجهت گرفتن سینا در فتن رام
۵	وقت اول و کریا و شاهان	۵	پشکار و پردن راون سینا را پنهان کا
۶	وقت اول و کریا و شاهان	۶	ذکر آمدن بیوانزرا به پیش راجه
۷	وقت اول و کریا و شاهان	۷	و سرخه و پردن را پنهان ز بجهت
۸	وقت اول و کریا و شاهان	۸	و فتح دلوان -
۹	وقت اول و کریا و شاهان	۹	ذکر مصلحت کردن راجه و سرخه
۱۰	وقت اول و کریا و شاهان	۱۰	پارکان سلطنت در باب
۱۱	وقت اول و کریا و شاهان	۱۱	شخت شیشی را پنهان و خبر را فتن
۱۲	وقت اول و کریا و شاهان	۱۲	کلکی رانی دوم ازین ماجرا و
۱۳	وقت اول و کریا و شاهان	۱۳	عهد گرفتن از راجه و سرخه
۱۴	وقت اول و کریا و شاهان	۱۴	اخرج را پنهان و شخت شیشی بجهت
۱۵	وقت اول و کریا و شاهان	۱۵	و گذاشتان را پنهان رمک و مال
۱۶	وقت اول و کریا و شاهان	۱۶	و بروان شدن بصرحا -
۱۷	وقت اول و کریا و شاهان	۱۷	ذکر طلاق کردن راجه و سرخه از
۱۸	وقت اول و کریا و شاهان	۱۸	علیم فنا و آمدن بصرخه و شتر گش
۱۹	وقت اول و کریا و شاهان	۱۹	از علیکفت پنجاب -
۲۰	وقت اول و کریا و شاهان	۲۰	رسیدنکاری رام بمقام شیخ بُی
۲۱	وقت اول و کریا و شاهان	۲۱	در آمدن نسب نیکها خواهش راون

صفا میں	نمبر	صفا میں
ناظم نگار -	۳۶	ذکر حکومت نواب برہان الملک
ذکر صلح کردن نواب دیر بامجامعہ ۲۷	۲۴	نواب سعادت خان بہادر بہادر
آنگشمان -	۴۳	ذکر حکومت نواب وزیر الملک
ذکر اسپر و مکحول شدن راجہ بنز بہادر ۵۵	۴۴	منصور علی خان بہادر صندر جنگ
دست قوف شدن چند رسالہ سواران		و ذکر حسب ترتیب نواب منصور علی خان
و ملازم کشتن فوج و پیادہ -		بہادر صندر جنگ -
ذکر حسب و ترتیب راجہ عینی بہادر ۶۷	۴۵	ذکر افغانستان علی محمد خانی کرد پہلی شہزادی ۳۴
ذکر جنگ کردن نواب شجاع الدین ۸۱	۴۶	اندروار الحکومت الشان بر پیش
بہادر با افغانستان روپہلیہ -		و آنولہ بود -
ذکر حکومت وزیر الملک نواب ۵۸	۴۷	ذکر جنگ کردن شیخ زادہ ہائے ۱۵
اصف الدوا - ہربر جنگ -		لکھنو با افغانستان وفتح بامقتن -
ذکر بعضی شعراء نامی این عهد ۹۵	۴۸	ذکر آمدن نواب صندر جنگ از
ذکر نواب وزیر علی خان بہادر - ۹۷	۴۹	وار الخلافت دریں و جنگ کردن
ذکر حکومت نواب وزیر الملک ۹۹	۵۰	با احمد خان وفتح بامقتن ملک امداد
یعنی الدین ناظم الملک نواب		ذکر عماو الملک غازی الدین خان ۵۵
سعادت علی خان بہادر بیانز جنگ		پیروز جنگ بسیرہ نواب اصف جاوہ
ذکر انتظام نواب یعنی الدین بہادر ۱۰۲	۵۱	قلیخ خان بہادر صوبہ وزیر جنگ آباد
ناظم الملک سعادت علی خان بیانز جنگ		ذکر حکومت نواب جلال الدین جمال
ذکر تقیم مالک مخدوس فیما بین نواب ۱۰۳	۵۲	الخواصیہ نواب وزیر الملک
وزیر و صاحبان انگریز بہادر -		شجاع الدین بہادر -
ذکر پندرہ بست مالک مخدود بعد ۱۰۴	۵۳	ذکر شکر شیدن نواب شجاع الدین
نقشہ ملک -		بہادر بر سر احمد خان ب فتح آباد
ذکر شعراء نامی این عهد -	۵۴	ذکر نواب فاسح علی خان عالیجاوہ

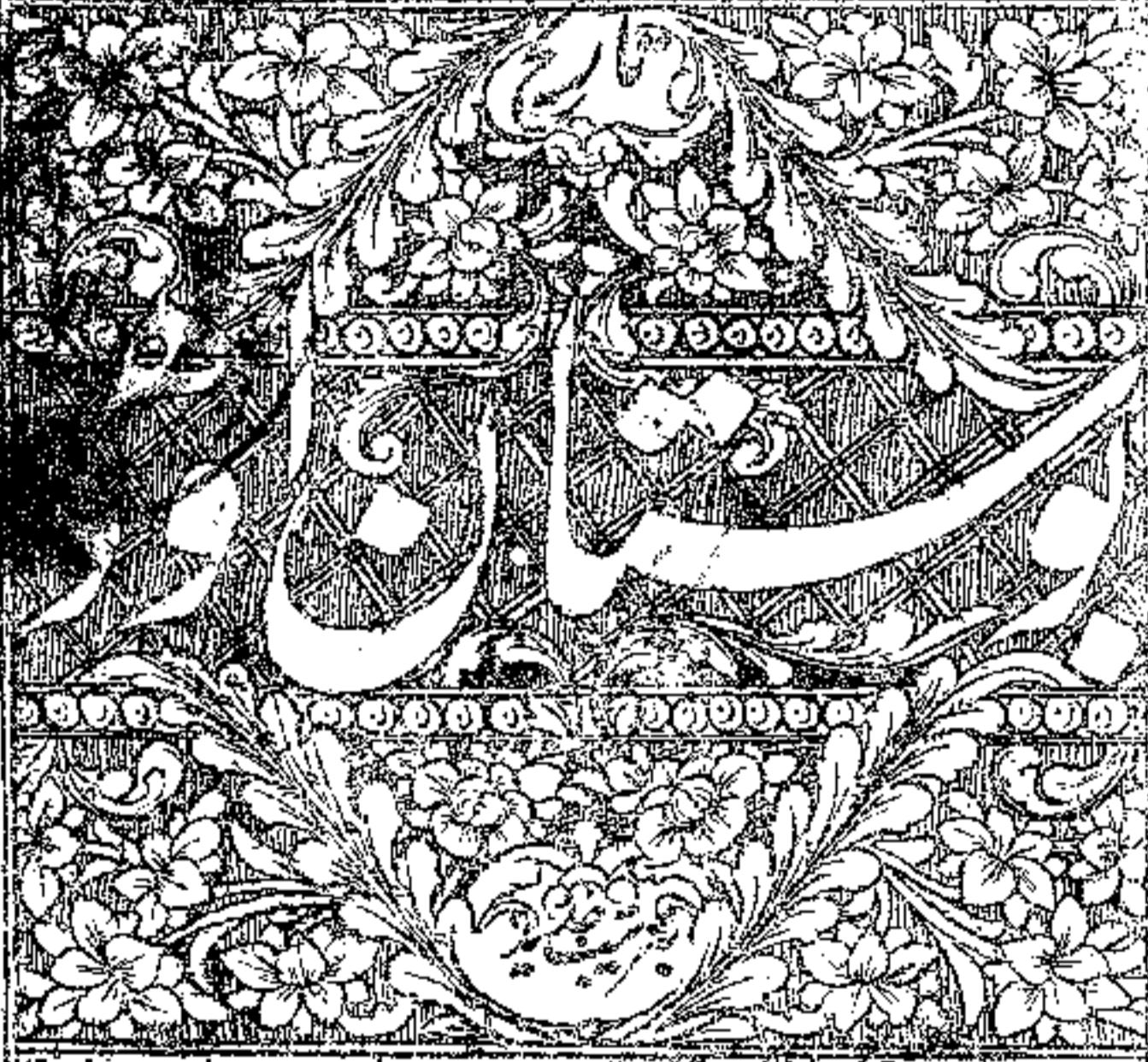
نامه	مضمون	تاریخ	مضمون	تاریخ
	سکندر جاه با ارشاد عادل قصیر زمان محمد و احمد علی شاه -	۱۳۷	و فرستوم با ارشاد او و مه	۱۳۷
۱۴۰	ذکر نواب رفیع الملک فتح الدوله در لارد پهروندگان گورنر جنرال	۱۳۸	غازی الدین حیدر خلف نواب سعادت علیخان بادر -	۱۳۸
۱۴۱	ذکر اخراج قطبیه الدله و رضی الدله و ذکر مقرمان و ترقی نواب علی نقی خان ذلکام شدن ابای خواجه سلطنت	۱۳۹	ذکر جلوی فرودان نواب غازی الدین حیدر پسر سلطنت و حفاظت شدن خطاب ابو المنظفر غازی الدین شاه	۱۳۹
۱۴۲	ذکر اخراج قطبیه الدله و رضی الدله و ذکر مقرمان و ترقی نواب علی نقی خان ذلکام شدن ابای خواجه سلطنت	۱۴۰	نزن غازی الدین حیدر با شاه -	۱۴۰
۱۴۳	ذکر اخراج قطبیه الدله و رضی الدله و ذکر مقرمان و ترقی نواب علی نقی خان ذلکام شدن ابای خواجه سلطنت	۱۴۱	ذکر بعضی شعراء نامی این عهد	۱۴۱
۱۴۴	ذکر اخراج قطبیه الدله و رضی الدله و ذکر مقرمان و ترقی نواب علی نقی خان ذلکام شدن ابای خواجه سلطنت	۱۴۲	ذکر سلطنت ابو المنظفر قطبیه الدله	۱۴۲
۱۴۵	ذکر اخراج قطبیه الدله و رضی الدله و ذکر مقرمان و ترقی نواب علی نقی خان ذلکام شدن ابای خواجه سلطنت	۱۴۳	سلیمان چاه نصیر الدین حیدر با شاه	۱۴۳
۱۴۶	ذکر برافریدن رایش اچهار	۱۴۴	ذکر سفر دلی نواب وزیر الملک	۱۴۴
۱۴۷	ذکر برافریدن رایش اچهار	۱۴۵	غیرهم الدله و حکیم محمدی علیخان بادر	۱۴۵
۱۴۸	ذکر برافریدن رایش اچهار	۱۴۶	و تقرر وزارت په نواب روشان الدله	۱۴۶
۱۴۹	ذکر برافریدن رایش اچهار	۱۴۷	ذکر وفات نواب قدریه محل -	۱۴۷
۱۵۰	ذکر توجه حضرت با ارشاد بچاشمہ کاشمی بعد از ممات حملت	۱۴۸	ذکر مرزا فریدون بختیار خوش	۱۴۸
۱۵۱	ذکر توجه حضرت با ارشاد بچاشمہ کاشمی بعد از ممات حملت	۱۴۹	مناجان -	۱۴۹
۱۵۲	و فرستوم با ارشاد او و مه	۱۴۰	ذکر سلطنت ابو الفتح عین الدین	۱۴۰
۱۵۳	پهاره ملاوه نهاد وستان	۱۴۱	محمد علی شاه با ارشاد او و مه -	۱۴۱
۱۵۴	ذکر کشته شدن غمازرو آنادر	۱۴۲	ذکر سلطنت ابو المنظفر مصلح الدین احمد علی شاه با ارشاد او و مه -	۱۴۲
۱۵۵	یعنی سرخان لارس پنده کشیده در	۱۴۳	ذکر سلطنت ابو المنصور راضی الدین	۱۴۳

نمبر	عنوان	نمبر	عنوان
۲۵۴	و فخر شمشیر در ذکر نہیں یا میر ۲۵۴	۶۳	ذکر نہیں ایچی با شفف و بہادر شاه ۱۶۳
	در برگزیدگان این خلق ذکر خاندان رانم این شکر فنا مر ۲۵۵		دہلی بدرگاہ بہادر شاه -
۲۵۵	تعمیر احوال حضرت سلطان عالم ۲۵۵	۶۴	ذکر مختلف شدن حضرت بادشاہ ۱۶۴
۲۵۶	محمد واحد علی شاه با دشاد او وجوه ذکر انتقالی با دشاد بچھا با حضرت محمد واحد علی شاه ازین جهان فنا پیامبر مبعوث خاتمه واقعات دنام سلطنت او وجوه -	۶۵	بچھت پنجاہ ہزار سوار فیروادہ ۱۶۵
۲۵۷	بیکت انتقام جانکار با دشاد او وجوه ۲۵۷	۶۶	ذکر رسیدن جناب عالیہ ملکہ کشور و ۱۶۶
۲۵۸	حضرت او لا و حضرت سلطان عالم محمد واحد علی شاه با دشاد او وجوه خاتمه کتاب -	۶۷	مرزا ولیعهد و مرزا سکندر حشمت بخارستان و ملاقات ندوون بالکر طیبہ فرمائی واسد اگلینہڑ و نہدوشن ذکر بعض شہزادے ایجی این عهد - ۱۶۷
۲۵۹	قرنط منکوم -	۶۸	۱۶۸
۲۶۰	قطعہ تاریخنا سے بیمع کتاب -	۶۹	و فخر پنجم آغاز ذکر خاندان
۲۶۱	خاتمه الطبع -	۷۰	خاندان مصنف کتاب



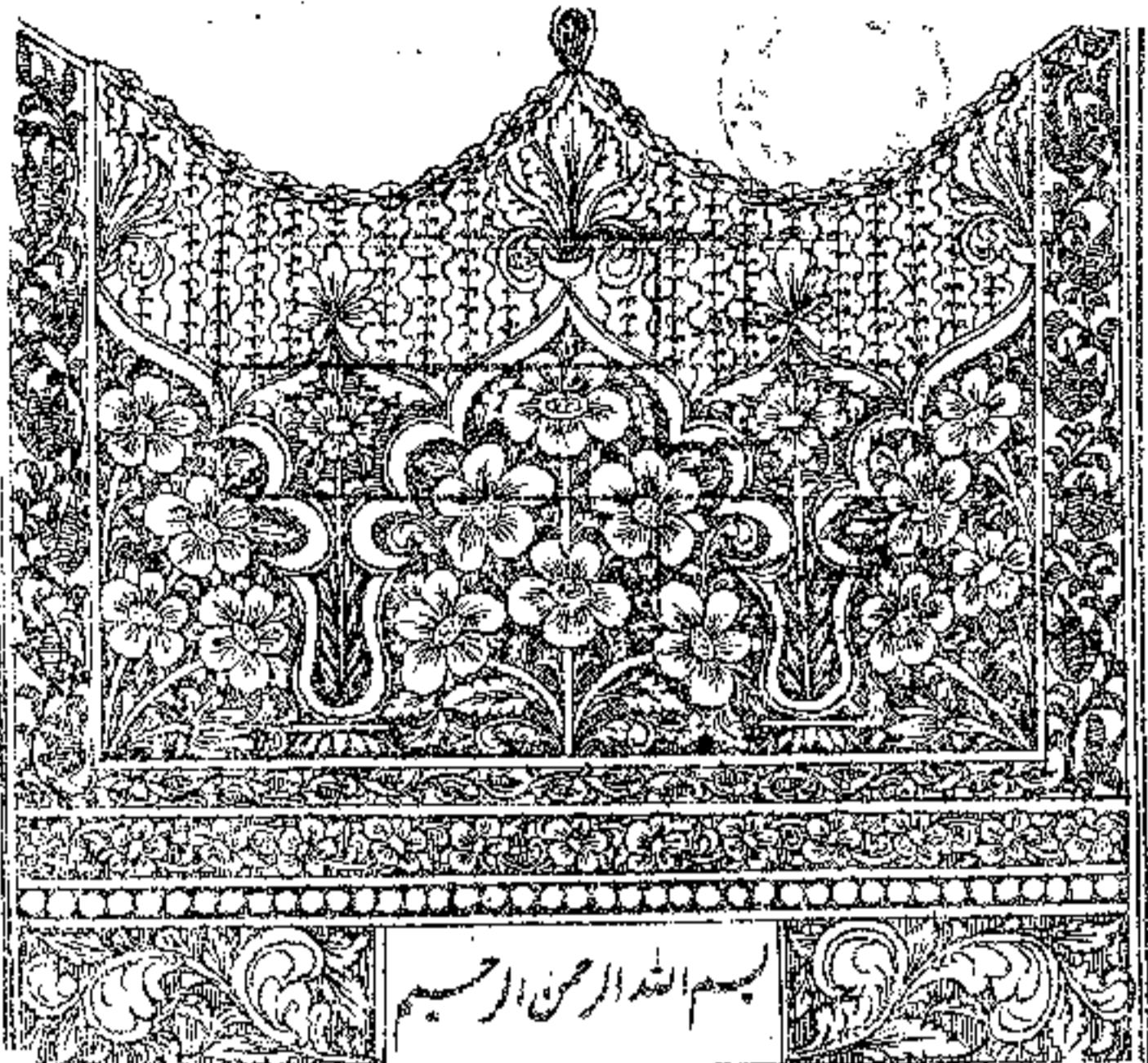
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَرَبِّ الْجَمَادِ وَالْجَمَدِ
وَرَبِّ الْجَنَّاتِ وَالْجَنَّادِ
وَرَبِّ الْجَنَّاتِ وَالْجَنَّادِ
وَرَبِّ الْجَنَّاتِ وَالْجَنَّادِ



لِمَنْ يَعْلَمُ مِنْ أَنْفُسِهِ
وَلِمَنْ يَعْلَمُ مِنْ أَنْفُسِهِ
وَلِمَنْ يَعْلَمُ مِنْ أَنْفُسِهِ
وَلِمَنْ يَعْلَمُ مِنْ أَنْفُسِهِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



غیره مرا لی مضری به نویس تو ای سکه خاصه در پنجمه لفربیب گفتی بجهود شناسے تمحظی و پیش کر باو شما همان آفاقی شان و شاهان حظیکش نشان سرخخط فرانش نهاده فچار در گاه اشریعه عرض کردند پیشتر معاذل و تراز شیخی عزیز دلیب هزار و هشتاد زبان در بیمارستان حاتی محمد رضی دست امیر تسبیح و پیش کر مسلمین جما نگیرد فرمانده همان با اکتیبل دسرور طیاسان قلمرویش بردوشی اندانه خاکی آتشنش نگاز و در مسکه ارادت نموده اند. کریمی که اگر ابر رکش یا کوپه را شانی در آید کشید آرز و سه تا همراهان پس از آن پیرا بچشم کشید افزایش نموده بدار عصیان آرزوی و در پی کاری که اگر و بده کار رکش نگیرش رسیدن آن عملکاری هم کاران به دستی شست و خوب یافته در کش رخسار کن رسیده ای از دشمن

صانع بیانی بیکب زعلت پرسکه	نور فردا سکه افسوس و مسخر
محمد رکش جسلوه بکران بان	غافل کی علیه سفره سبیر و ملائی
کش طصدار سکه که بصنع جمع	زانه قلم بیفای بخت در دیج
بنبلی قدر بر رخ گلشن کشید	سنبده رادا نه بجهود من کشید
قطر چهار اندوسه داده رسان	در آپد و سکله کرد غوارت گزی
وئرول ران خط غایبی نوش	با کره سمه ایکی نوش

چشم کشان شد که شفاهای شیم
شکر چین مرغخانه چون نشید
و اسید برآمکس که شکر پیاس
ز دامنه شوم بدیر فور سکان
که در قروده شوم و السلام

نور پیغمرو زاد که بنای شدید
گرچه اندیشه حبک نهاد کنید
طاعت مانی کر شیلیپ سر
گرچه نیاید ز من خاکهار
که تو ام هست ایمه تمام

ما بعد چین گویند همیز راهداران که بمحیط زبان از دلیله بیان گشته ایجاد در گلپوشانه دین پیش
و هفدهتاده را این راهچه پرهم و چن دا کی سندیلوی که چون من نادان را از عقول
آقیان ایوار یه شش دخود و حساس تیز نیکی و پر شور عکار شفی از هزاره که جوانه
چنانکه اندیده داده و در سرمه نبود و هواسته ایش سوده سکه خود را اصلاده هانم گذرا که
در این شیوه پیش بگیر از آنکه اینه طوم و رخصال اشاده هنگ کار و بارم و استه و کشاده هم خود را
شناخته چون نزدیکی نمی بین در شکایتی هست و آگوچی چون رخسار خود مشهد خواران
در چلوه افزوزیست بکار رم خبر جبو بجه و لفربجه کتابه و پرسکه پیو و سکه دیگر غیر از جهان اوش
ربای سکه هن چلوه و بگرشندروغ نداده سکه تابعه تحصیل علوم و تفریح از دور می تدریجی بخوبی شریف
گزیدن خصل رکمال مخزن حشرت و اجلال سندیشون ایوان سپاسته شنی ارایکه و ولنت
و امار بیکار ایش و پیشتر را ای پدر خود آلاقاش و خیهار محبت و موقع احصار خدمت
اوکار ایز ایکار ایش و الا جاییه بقدر دانی علم و مرتبه شناسی هن پایه فراتر داشته بنا بر این
در حقیقت هر قشر میں از انقرانه امور دوستی بیشتر بیشین هنچال و اذکار میگذشت و کلام هن
و شفا خرین و رنگریش قوانده می شد که پیش از اخلاقی دیگر در نرم و نرم نمود که مردمه بمنته
بی خود را خواهایها پیش از اندیم تیا در دین صورت آتش شو قسم سر برای کشیده سود و اسحاق هن ایش
بفرار رسیده با پیغمرو زاده بمحیط حیات آنها لا جاییه بیاد بود و استقر ایه امر بر پاسته ده ذات خود را
بن شغل خیلی که خاطر آشته در گردان بیو اصلاح ایشی نموده و کم مدد بیش که اینه اینکه اینکه اینکه
شکله چنانی نیایش نیکیه و خیا سنه غیر از این در سرمه ایکم تا بافضل خود را که جهاد را در بر گرفت
تصمیم این اراده را فتنی و سعنی پیدا آد و پرین ای ایچیں تو فین رئیش و هسته و پنهانه در سخا شنه
و محض ریگه همیش یه اصله لفستانی رفاقت ایه آغاز و دسته دکا هر ای که مستقبل پر ایچانه پیش
را از جابر د و سبل اصله لایه همیش ده ای گزتار آرد مخلوب نکرد و معادت که بیهوده ایشانه میان ایشان

اپر اب راحت کشاد تھا و نہ سلطان بھار پا ہزار ان ہزار عظمت واختشام درہر پوشاں
با طراحت ہر گلستانی شاہروان سرت برافراحت - و قسم عطر آمیز سحر و ہواںی جان
خوار ہر سکونت ملک ایشیاں دوستی ملک ایشیاں ساخت - با خصوصی از ظہور وجود
صعود سرمی را ام خندر چنان زار و نفعی یازد و توانہ را عشقی بجهہ اندزاد حاصل آمد
زین پر فلک ڈاؤ پیدا کے چین گوہر سے بی بہابد سخن افتاد فلک پر زین صرف خود
کہ سطے الرغم اد جین غیر و ذکار سے پادر جہان کہ دشت فلک

کوہر سے بجدا ز محیط عدل آنہ بناں
کو کئے از اون عز و ناز گردید کار
لاکہ ز مکونہ کمشود از پیان لار بدار

شہ راحمہ از پے جاہ و جمال روزگار
شکران اخیان جاہ و جود آمد پیدا
بکی ایکونہ خود دار و درعن

بی محلہ چون آن صرہ جو بمار سلطنت پا از محمد رضا عشق پروران نہاد - و در خوش رفخاری ایان
تھار و ایان کو بمار سما کو سے لفوق پر پورا - و در شیرین گنبدار سے طوبیان شکر خوار پر جو شہاد
طلاقت خود سے پڑنامہ از فلک، اندہار بعینان غلائیون فلکت - و آدمیان از سلوک حکمت پر
تاوار اندکہ زمانے بھر فتنے کامل - و در ہر علمی عالم و فاعل شد -

کو بحرب سکھت در کو ہر سکھت
سخن پا اد و راصد لاب سکھت
حہ پس بخک شیر و اثر دکار
سرکی سالکان بر پادر سے داد
ستو سخن راقم کر و سما پیش
و پیڑہ ملکہ بر جو و سما نہ داد

پیان قا و ر سخن شہ در سما سے
قصیحی کر سخن وون آب سکھت
پس از ساگی باری را کرہ
پورا زد ساگی انگنه پیاد
بر پیچہ شدی با پیچہ شیر
و پیڑا موسے پکشادی کرہ داد

ذکر آمد پس امشتہ اپنی راجھ و سرکار و پوراں را عین خندر را بخشش
دویان تو خوار و جنگ کر دلی را عین خندر پا ایں چلائت پیچہ کر دار و نجع

پا قلن پر ایں طلاقہ ناہیجاں

اور سکھت سخن در سما پیچہ نہست

گرینڈہ دا سستان چینیں گفت

که در روز بسیار مترنامه را به حکم داده اگرچه حقیقت پیشان از اینکل قرین عابد بود که بود
پس و لغت اس سعی داشته باشد و پیش از رساینه که عفوفیان خونخوار و دیوان خوبیان تبلیغ کرد و از
همکام عبارت آزار رسایر از اینجا را حکم رساینه کرد چون حکمت رخایا و ممارسته نهایا بود
همکام ملاطین ناهاده اند شایان بلند افتخار و احیب و لازم است بنابراین راجحه فرزند
و پیشنه خود را امیر من که همراه من رفته تدارک اعدام داشت این جماعه پرچمها نماید راجحه و از
چون منی داشت که خود را این نور آنکه در بر روز این رحمت ناشناختی - جعلم ایجاد و محض برآ
وقوع اهل عصیان و فساد است - بنابراین از مستعد عاصیان و فساد و سرمهشند قرار از کف گذاشت

درین اندیشه دیرسے ماند خاموش

مرا پیرا شه سرمهش زند شده بهام
که طعن هست وند اند غیر باز شے
که از جاو و بیان خد آبد را کش
هر اند کار او مسد و ریسیده اند
بنگ و شمنان شش چون گذارم
بلایم و فتح دیوان را کنم بشیش

رنامه رام و سرمهش گذشت بیو شش

بیو ایش داد کاسه پر نگو نام
جه و اند او طرق رزمه سازی
خهد و چهار چنگ با دیو اکن سرمهش
هر اند چند گر فی رام بچهار
که از جان خوزه شش و دسته دارم
اگر فرماند هی باش که خویشش

در رخوتت وزیر پادشاه که از واقع و فراست بهره کشید و اشت راجحه را از حالات بگزین
حال شرف آنکه داد و بتصالح دلنه بیه و خنان چاگیر او را مشکل که و داد و خضرت سرمهش
خود را که این و الگو چه رایا سے پدر عالمقدر پادر راه خفر گذشت که شخصی بادر سوی از
نایت و عقیدت شرف چه رای او را تیار ساخت - تاین چه راه شاهزادگان و دلایل اشار
پدر ایشیه لایه عبارت شهاده بعد طه مراحل و قطعی میانزل باشکن و ساکن دیوان تبلیغ کرد
در رسیده و پایان ملیع چنگ اند خنده - و آن ریش را که چنان سوز و خنده گری باش
جماعت اعداء را طمع دیوان اجل میاختند -

ز پار اشش غبار را تیه عشش

نو اس که ایشان سرمهشون گذشت

ز پیر رام فوج دیو شکست

سجاد و دیوان او آخوند گذشت

پسند اطفای این ناگز و فدا و دفعه هم ایش دیوان - این دالانز اد منع را او بخواهد

آکا ده سراج چوت و طن بیو - کر ناگا و مفروع سمع شد کہ راجھر چنگی مرزاں قیامت کے درمیانی زیارت و کثرت سپاه سر آمد راجھ ہائے فلک پار کا ہا است - ذخیر سے دار دکلم متفقہ حسن وال فخر بیش از زمین پر گینبد پیغمبیرین پیغمبر - و شعشه افتتاب جمالیں بہ اطراف عالم

رسیدہ لطف

بزر تفکر صاحب گلابی
بیرون چو آب زندگانی
کمان در چاشنی آوردہ گوش
فریب آندودہ نازش فتنہ اگریز
بسم جان فراستہ ہر دفعہ نیش
زین بوس رسیش صد چاشنی قند
بجاش خود صبا رارہ ندادہ
چو جان اندر تن دشیں جان ندیدہ
بنا کے قبلہ عصمت نمادہ

پوری دنخترے پری گلزار ماہے
شبہ افروز چو تماں چو جوانے
اشارتہ ہائے ابر و آفت ہوش
تفاقیں پانگا ہش غمزہ آنیز
شکر شیرن دہان از نوش خندش
شکر لفڑ و شکر نوش و شکر فرد
چو غمچہ با لفاب ششم زادہ
تفشنہ اسپر کان عربان ٹردیدہ
پر خاکے کزو سایہ فتادہ

راجھر چنگی پور آنکھ پر کھا پوچھن ہو دی ای خونقد کر دہ کمانے سخت قیاز و لاما سے
شکریں دالیں دراں اکھن ٹھاؤ دھنید کر دہ است - کہ ہر کہ این کمان را بکشد و خیر را بخواہ
برداڑ - چنانچہ سلاطینی اعلیٰ و - دیاوشان اکناف بھاسے این تھا درین چنگیں
خود دی جمع آمد دند پیو امتر چو تماشائے این چنگی آمادہ شد وہ اچھکر را بر قبیل چمڑا
خود اصر کر دے ڈالیں دالا ٹمار - با تھانیہ برادر عقیدہ بھے شعاعر - ڈا در ریاہ صفر کرنا شریعہ - ڈا چو
بلہ در اعلیٰ و مثاں دل دلک اکنچن چمیدی د بزم کی تھیا دی رسید راجھر چنگیں از آمد دل دلک
سماں ان گلچی د چھاپت ٹائی افرا دان عرضتہ اندو شست - دشکر قدر دم ایناں ہیں اکھا زور دی
ڈا کھر دند مخورد دنخم خود دی در رسید - ڈا پانہ پلید اشدار د فرماندہان چنگیں اکار - ڈا چنگیں
الملائیں پکے بر دیکھ سکا پلشنگ اکر دم - د پیش از طلاقت خود ہا صرف شکر تو سچہ نمود دل دلک - ڈا کھن
از جا سے خود د چمیدی د چرقی ٹھا لہتہ از رہ بیتیں ای خانہ بیت د چوچہ چمیدی - ڈا ٹیوں شست
راجھر اچھنگی دل دلک اکنچن ٹرٹ آندا من را خوار پر خاصتہ - ڈا چھاں اسپر دل دلک
پانچ بیس دل زد پکی کمان رسیدہ چوچے پر کام از زمین پر د اشتہ - ڈا چھاں از دل کی رسیدہ

اشارہ اور شکستہ بزرگین انداخت نظر

کمان پیشست تیرش پر ہوت زد کمان پیشست بہتر عقد بستن شکست کرو نو پونہ رہ ساز کر دید است از شکستہ شاد و خوش	پھون مردان گویی از میدان پدر برد رسے بیعنی کر و داد از شکست چہ پیوندے کے کہر گز شکستہ باز حریدار کمان صاحب کمان ہجہ
---	--

یو قوع زین واقعہ یہ رستہ افزایش کفتے دراچہن اتفاقو۔ سکان طین پاشکود و فرازد ایان علیکت
چڑھدہ۔ حسرہ است برا نوسے خجالت فرو بردند۔ و پہزار ان ہزار فا کامی و باصناف حست
و بد نامی راه خانہ ہاسے خود ہاپیں گز فند۔ راجہ چنگس ہماندم قاصد سے تیرنگام و بیمی
صرخ خرام سوے او دهد فرستادہ راجہ و صرخه را ازین مردہ جانھڑا آگھی دادہ استھن علی
خدوم نمود را چھو چون اڑکارنا مہ ہاسے فرزند سعادتمند آگا دگر دید از غایت سرت چندان پیغ
پالید کو در پیر کان گنجید۔ ہمان ساعت غمیت آنھو بپار دادہ بکر و فریبا رسو شوکت برحدو
شمار روانہ قریبہ شد لظہ

مہوز فرمی خدا یام احسن خروش کوس دہانگ نای پر خات پسندار ان علم پالا کشیدند پر وان آمد میں شسووار ان فریک سو دست بستہ پیش قلعوں نپھر چاو شان کو دو رشو دو ر طرائق مقرر کو پر خاک و پر سنگ	شہنشہ رو قدم پر پشت تو سن زین چون آسمان از جاکی پر فکان دلیران رخت بر صحرا کشیدند پنادہ در رکابش تا جدار ان زو بگر سو سپہ سالار تیصو ره رکیتی چشم بدر اکر و مجھر وہ اوہ بکر وہ زین راجہ فرستند
--	--

پاچھلے پیدا یا یائے چند داخل سوا دقریت کشت راجہ چنگس شرکط استھن کا آؤ
آتم یکن شایستہ۔ و طلاق بالیتہ لوازم ھمازداری سے۔ و تراقب عقیدت شمار کی تبعیدیم رسائید
چہرہ ہنگام ساعت سیدع آدان حمیت۔ در رسید عقیدہ ان صریح جواب جو ایں نوہنال
پوستھمان جھاپٹے پرستہ و پھر تھوڑے لکھن و ششھن را با دیگر دخڑان پر کی پکر خوش
عقید بستہ بھر و آر اسی کامیابی گشت۔ تابعہ انضراع ایکار راجہ و صرخه با فوج
شادمانی و باصناف کا مرانی کوس بر ایخت نواخت و چو دار المخلافت اجو دعیا رسید

مجلس باسے عیش و طرب برآرد است و جهان نے را از دسته بدل و کریمی امیر اتم

**و کر مصلحت کرو ان اچھہ سرخونه بارکان سلطنت و رباب شخت شنی راجحہ
و مقرر شدن ساعت این حشیش احمد و خبر پاپن کیکی رانی دوام ازین آجر
پر حشت و خبدر کر فتن از راجھه سرخونه اخراج راجحہ و شخت شنی بسی رجھه
گذشت راجحہ رملک و مال و روان شدن بصیرابا حال ختمیان**

آورده اند که روز سے راجھه و سرخونه و رایوان سورش شنی باور بران داشت که دو نهاد
هو اشویه مصلحت کرو که کوں لشکر ضعف زنا تو ای رباب هشت و زندگانی هر اینهاست بزرگ
دقوقه و توانی از کاشانه تم رخت بر بسیه همتر آنست که به ترک سلطنت گفتہ بقیه ایام
زندگانی در عینها وست الی بسیه دم و آمور سلطنت و چهاندار سے - و کارهای دوست
نمکاری - بادست راجحہ ریضا یام - آرکان سلطنت و ایمان حملات چه بیوع حق اطراف
تفاق کر وند - اینجمن شناسان دلیله رسی و باریک بینان صبح نفس ساعت سر بر آرائی این
دو نهاد بوستان باشانی و زیان مجلس برقرار داوند پس از آن کار خانه سلطنت باشمالین کار وی
رسیب سامان در بار کمرستی بیان جان بیشد و چه کوچه و بزران را از آرایش گوشا گون و
پیرا شیش و تکلوون برآرد استند لظیم

انما لی سراسکه و بر بیط ریسکه
جهان زانو آر ایشیه ساعت
و گر گوشه شکه کار بایش
سر زانه و شیشیه را کرو باز
شفا ایق شیطه ای بیشاده فلام

نشاند که مطربه ببر بر زست
علمیا پر گردون بر افراد شنی
پر از محل شده کو سه و بازار با
گلاب سفهان و مشکب طراز
کشیدند بر طیله کو سه و باام

از چاکه فلک ناتوان بین عثیت مردان حقیقت گزین - و فراعت آزاده منشان بست
ن یخواهد و داعم بر عشم نامر وان قد سه بچاده رفقار می گذارد - بنا بران این
رشت شخت و تاج و مالک بارج و خسراج را از دولت و حملات خسراج دا لفضلی این
بل قصیین این تعالی چک که کیکی رانی دوام این باشاده سیمان جاه چون خبر شخت شنی

سرگی رام چندر در پادشاهی نجیاب محرمی فرزند خود عجب و بچ و ناچے بھر سائید۔ و خود کو
تبلیغ کے نسبت عزم و محبت و حشمت اعلیٰ کرد۔ از غایت کم و دریاگری بیان صبور سکے درین۔ و
لقرہ بارے خوبیں گل کشیدن نہیا و نہاد۔ و مجلس عرش و نشاط دو اجمن سرت و انسا طبیا و داد
و سر تھم بشیون این حال چون بکاشاہ دو لت آمد۔ گنج عشت بچ پانع۔ و نکار دل را سکے
خود را بی رمانع۔ یافت از بکھر دل داده رو سے و گز نثار سلسلہ بوصے اد بھو و کمال بھلٹھو
بشقاب دعا و اشکاف این ماجرا نمود و نظر

پسون چاپلو سے خواند بسیار	پیام آن پر سے لیکن بفتا
پروان از ناز فوج عشوہ آرسن	ورون از سون و عشوہ آمد و فتوش

بالآخر بهزار منش و نزارگی آن پر دلنشیں جملہ عیازی۔ پر ہر گفتاری در آمد کہ اگر
بر عایت محمد پیش نہیں کرے ثابت ہے۔ و سو گندے بیان آرے۔ پر وہ از کار و بند
از گفتار بردارم۔ این بادشاہ غافل از عیازی این زن عیاد و تمجید را بازی
لکھ گئے فتاوی۔ ہار دیگر قسم پاک کر دو را نو قبت کیکی کی کمال شادی و غایت کا مرانی

عرض نمود و نظر

کشاہا این دو خواہش را بخش	هرادمن پرست خوشتن بخش
لکی اقبال بھر تھر از افسر در اے	دو ما خراج رام از کشور در اے

و سر تھم بشیون این سجن پر حضرت از تخت پر زمین اقتاد۔ و آزادیت خدمان مددہ گریاں
وہ پدن و نورہ پر در دل کشیدن نہیا و نہاد و نظر

ذہب ران کزو گرد و حبہ ارام	ذہب اب آنکہ بد عہد است بود نام
گرد شد بر لب از حیرت جو اش	خیال دز و پیش بود خواہش
خیال از کف وست مایہ	خیال اقتاد بیان قرسا یہ

بیچ گماں کہ خود شیر سر از دریاچہ مشرق برآورده بر تخت زرین فلکہ علوی فرمود و صرے
را چندر رجھست تخت نشیون بالہاسی شاہزادہ گرد و فر بادشاہ تھا۔ از دو لکھڑا کے خود پر دن
آمدہ بايوان سلطنت تو بہ فرمود۔ آرائیں سلطنت و اسایں ملکست، ہمہ جمع آمد عشتر
قدوم راجھ و سر تھم شمشند و ہر یکے حشتم براد دویدہ بر گزگار دو ختنہ۔ چون قوت
بسیار کشید و حالت منتظرہ انتشار سے بد لہا سے منتظر ان افزود سحرگی را چندر خواند و

حزم سرما سے خلافت مشوچہ کروید پھر دالا قدر خود را چون مانے ہے جل آب پھان۔ پھون
اب رگہ ریار، شک شکان دیده۔ در گرداب سب حرمت فروخت والتماس انطباق پا جو امجد پدر
از غایت شرم پسرو جوا بیه او انفرمود۔ اما کیکھی بر زبان آور داشت۔

کنوں پھر و فاسکے د بعد خوشیں	کر از دست خود و خود داشتم پیش
ترانایا جار گاہ سال است اخراج	پ غرق پھر تھر باید دا د بنس تاج

ر اهم بثینیدن این کلام حضرت انجام۔ از عقیدت تمام۔ صعودی داشت۔ کہ اسکے پس
والات بنا رجھست این کار بعید از دلگیر دلکھن مباشر۔ و سچھے پیکے کینہ را از ناخن خود ال جھڑ کر
کھرا فرماں تو بہتر از حد بہار جان۔ و آئیں نعمد جان دیر را و عقیدت وار اوست، تو قواریں

کر خدم جا کم فر دے کے عسد تو باد	نکو کرو سکے و فاسکے عمد خود باد
ا ملا عست دا کم از طاعت زیادت	ب جو یم از رضا سکے تو سعادت
پیکم در ده فر دے کے تو ب مر سر	اگر رخصت دے کے رخصت ز مادر
مشتاقیم سکے سکھ را ز بیرون جو کی	بسایم سر بر این غاک کف پائی

بالآخر از پور خصت کر فتہ پنچ سنت مادر آدم دا اور ایک دھنکانی بھروسی داشتہ بیکھرات
بیکھن خاطر اشقتہ اور اسی ساختہ قدم در راه سفر گزشت۔ لکھنور شرکت دیا شد اور
بجا آور دہ سعادت ہمرا سچھے اور ایکھار ساختہ سیچا کسی کو نہ بیند نہ کر دشمن دشمن
لام بجا جرت بخود پیغافتہ ہوئی سایہ بھرا رہ آئیں باند باند کر دید۔ بالآخر این ہر سہ بیست زندگان
پہلیس در دلخیلان دو سچھا سیان ازوطن پر آمد و بھرپڑ پر لکھنور این ما جرا سے خالی افزار
از دریا صاگر کر دی کہ شتر را کوہ و صحرائیں گرفتہ۔ پیغمبر این ما جرا سے خالی افزار
دو قیوں این دا فکھ حضرت انجام طریق خوبی دی جائیتے رو داد و بیکت الہامی باطلاق عالم اکھا
پریکھ راجا سر پارہ گفتہ۔ دیکھیں آلام دخم از سر گذاشت۔

اطو قان عجم از د مانہ ب رخاست	زین در دل زان بیکانہ ب رخاست
انگشت گزیدہ گلی بید دل	ز افسر دل این بھار خشدان
قرآن ب عیش دا شرگون ز د	دوران قرح طربہ بخون ز د
دل بر اکھ نشا د بیکست	ایام بکھہ اشی کر بستہ
در گلشن بیکت لالہ پر شر مر د	د علیت بھار حضہ نسخہ د

رحلت کرد و راجه و سرخه از عالم فدا بعلم تپه او آمد و پھر خود را
از حکم پنهان کرد و شنیدن این ایشان واقعه جان گذاشت بعد از این
ماhem روانه شد و با وزیر را پدر میلاش برادر والامقد و ملائی شدن آغاز
درگذشتن بیل هرام با نهاد مصطفی

سما کیان خلا یا عده پیش از دراویان در دنیا است و پرین قسم در دنیا کیان افسانه از خود
سرخه ایشان را شنیده اند که رون سرخی را اخوند به از دولت و حکم نفع اندر کرد و در
حکم دشمن کشیده باشد شایسته شد پا زد و پیش بست و گریمه اینها را فرسود را راجه و سرخه
با پیش از دنیا از خود داشت و زند و پیش بود آورده از این جهان یافی خسته از خود گاشی بعلیان
چادر را شنید که خود را پھر خود را شنید و اشتبه پھر خود را که در کار احتمال خود را پیش
سرخه ایشان را شنید و پیش بود خود را سه کار اینها کی را شنیده در بیان اینها از دنیا
کشیده و آنها را که نادیده ای دیده و با خود سه کار اینها کی را شنیده در بیان اینها از دنیا
و در بیان پدر گیوه و زوار سه کاره ای اینها که خود را سه کاره - سه کار ایشان - پدر دنیا ای دنیا
را آتش داد و در هر ایم خداوندی تقدیم و ساخته - ای خود را سه کار ایشان داد و ای خود را سه کار ایشان
مال نقدر خود گردانید - پادشاه ایشان خود را یاد نمی کرد و ایشان میگفت بی خود پھر خود
لذت بیکشید که شنیدن تجربه و ای دیده - آن سه کار ایشان از لی از تقدیم کشیده شدند - ای کار ای کار
وجواد پیش بینیده و پیش بگشته پرگردیده پیش بگشیده ای خود را که

و کلیک سه کار ایشان خود بی ای دنیا
که ای دنیا دوسته ایشان بیکشیده بی ای دنیا
نه بیهوده ای دنیا ایشان بیکشیده بی ای دنیا
من ای دنیا خود سه کار ایشان ایشان

بی ای دنیا دوسته ای دنیا
تشرفت چون کنم بی ای دنیا
و همان بیکشیده در ای دنیا ایشان بیکشیده
بی ای دنیا خود سه کار ایشان

برین سخن خوب از نهاد مردم برآید و همراه ایشان و هر چهار پندر شدند و چون پندر شدند و همراه ایشان
و حسن عصید شد پھر خود آفرین شد و باید ایشان خود را پنهان کرد و اتفاقی چو سه پادشاه بیان ایشان
و وزیر را پنهان نمی کردند و ایشان خود را پنهان کردند و ایشان خود را پنهان کردند و ایشان خود را پنهان کردند

سفرگزداشت و بجهت تجویی بسیار بر چشم کوٹ کر جائے قیام آن بلند مقام بود۔ و در سید چون نشان فوج از دورنمایان گردید که شمشن بر قرار گوہ برآمد و نشان فوج خود شناخته با برادر و اخلاق عدو و صلح داشت که بجهت مکمله از غایبیت کینه نخواهی بود بر حالت تباہی مارجم نه آورد و بجهت گرفتار شدن ایڈز و زو و پر خیز دخیر و کمان بدرست گز که هنگام چنگ فرا رسیده آن دانے را لذت گزند و میزنهایی تقسیم کردند با کاشمین گفتگو کردند برادر صورت معاشره نه آنچنان است که تو گفتگو بلکه ملن غالب آنست که بجهت مکمله بر عذر تقصیر است۔ و بجهت تلافی ماقلات سے آید و درین گفتگو بجهت مکمله از دورنمایان شد۔ بر ہر قدر نے مسجدہ کیان و پر ہر و بجہے اشک نشان می آمد چون زو پاک رسید سر لقزوں برادر مخدوم نہاده بے اختیار گردید۔ این سربر آزادی خلافت و جهان بناشی۔ از کمال عالیت خود را نے اور اور آنخوش اتفاقات و خبر بانی جادو و پر پرسش گوناگون والتفاقات بوللمون مردمی بر خاطر خستادش نہاده من بعد شرف ملازمت ہر سہ ماوراء دریافت۔ و صعیروں کیمپ و برناو پیر را به محبت مسجد و پایان بخواخت۔ چون حال وفات پدر والا قدر معلوم گردی۔ از فرماغم و انوار و جامیں دشکیپاگی چاک و ناک بربر و سر بر خاک زد فلک

حضرت شد در دیدن جامیہ جان	بود کس جامیہ تا چا الہ گریبان
پر دشمن آب دادن آهد بیاد	بهم از دست وہم از حشیم آب مداد

بعد از آنکہ خاطر آشفته دول از دست رفتہ او قدر سے پیار آید بجهت مکمل بکمال بجهت مکمل یعنی رسایند که آئے برادر مکرم و خبر بانی۔ و اے شاہنشاہ مودعت نشان۔ حالاً پناظر محبت و احسان عنان تو چند بجانب وار التخلاف معلوم گردانی۔ و بر سر پسلطنت بجهانی
و مسدود دلت و کامرانی نشسته مردبر حد مراد رسانی ۵۰

سرادہم ترا و تسر تھے پدر بود	بدولت بر سر ما تاج سر بود
کنون خواہم پدر بآشد برادر	

بینیدن این کلام آن عالی مقام بخشش و شش تمام او اے جا ب نمود که چون با پدر دالا قدر عمد سکایتہ ام و خواب و خیال ہم بکشن آن را حقی ثبودہ ام تا دلت چا وہ سال بسر نیا یاد این ره نور و صحرا سے نامرا دی از جادو و چما لے بر بنا سا پید ہر خد بجهت خود دست است بعید او پید و نش زد اما ان شیر عیشہ چہت اصلاق بقول گرد تا بجهت مکمل ناکانی و

هزاران هزار اندوہ و تلخ کامی نقدر خست بکف آدروہ نعلیین چوں او بر سر گئی شست
باوی افسروہ و خاطرے پڑ مردہ مراجعت بولن فرمودا ام زندگانی بساد آن سر رکارے
سلطنت وجہا بہانی بسر می نمود۔ ہر صبح نعلیین چوں آن نہانگ بچرخوبی برجتت سلطنت
گزارشے و بالتفاق ارکان سلطنت و اعیان ملکت جہاں دولت سرانجام ساختی۔ و مہنگام خواب
پائشے از شک و پیترے از غاک ترتیب داوے۔ و وقت طعام از اقسام نباتات لفڑی
چند در دہان نہادے سے

بیوستان عی شدی بود و غلوٹن	ہزاران آفرین بر اندو بود و شش
----------------------------	-------------------------------

رسیدن سری رام بمقام پنج بیٹی و آمدن سُب نیکجا خواہراون و
مشتوں شدن بر سری رام و بریدن لکشمی بیٹی او بحکم بردا در حالیہ تمام آن
کھرو دو شش تبعصہ اس تمام و کشہ شدن او بالشکر و خش و خدم تمام

گوئند کہ چون آن چہاندار نگاہ اقتدار را دران و ما دران و جمیع منشیان دولت و
برگزیدگان ملکت بر افراد حسن گروائید بیبیت ملک او وہ از قیام پیر کوٹ آشناشی
تمام بھر سانیدہ بآد سلیح یش و خاطر خوش اندیش رخت بجانب محکم شید درین سفر رخظر کیک
اند پیش راجا سے خدر بود اتن ہر سو نہادان گاشن شاہی چون نیسم سحر گاہی در چہر گذشتے
گذر کی و تختند۔ و شاکر رضا تجھیا نیز دی۔ و صابر لقضا سے سردی بودہ بر جر تدمی او کا پیچنی یا غصہ
در حیرت کہ این تاز پروردگان آخوش شاہی۔ کتاب ہوا سے تند بھگا ہے مذاشند گلوٹ
و رگرو باد غم و الم و بھروسے پرستم کام رفتار کشادند۔ و در حرم کہ این مریع نشیناں پیش
اتبان کو وقت رفتا از رک گھلماے تازہ آز ارے بی اند ازہ بی باختہ چیان قدم
خازار و پاہ پیا بان کھسار گذشتند۔ بچائے کہ میر غنہ و بھورتے کہ از رہ میگذشتند از از
مواد شاہے اند کے چایہ۔ و کہ در تاب آتاب پر پر کے سایہ۔ خدا تعالیٰ شاہے بر سر و
چاصہ خسر دلی در پر۔ سے

ستزه گر نملکا از جھاؤ جور تو داد	نفاق پیشہ پیڑا زکینہ ات فرماد
----------------------------------	-------------------------------

آخر فتح رختہ با خاطرے آشفتہ و حالتے و گرفتہ بمقام پنج بیٹی رسیدند۔ و دران سر گئی

پژوهشادسته ام و کاشا افتتاح است برگزیدند - روز سکه این و الایسا ز مصروف دنیه صید و شکار بلوغ
شیب نیکوکار خود هر را در این فراموش و اسے نگا - تبلیغ اخنواران و شیخ پر قضا در گذشت
چون تقطیر بر جمال جهان آر رسمک این کشور کشا مسنه در اتفاقی و آن و مخصوصی کرد و شکست
خوب و خور شکه مرغوب بر جمال شکه و لفڑی و شکننه خارت گرچه و شکیب برآمد و خود را پس از
حاضر نمود و اندرهار تماز مندی و بیمه استه کرد و شد عاصمه و حصل فرمود - آن شیخ روزگار
چشم اتفاق بر روسیش نکشاده - و چواهی قدر افتاد این داده بطریق برادر خود را شماره شما
نماین گردنیار ز پیغمبر بوعی - و مطلع بود چون نفس بطریق کشش مشتافت او همچو اینجنبه از آنکه
داده - و توانی از اخلاص در میان پنهاده - اور از پیش خود و در ساخت پردن آن
مکار رضیه کردار پیشون دانست که تار ای سینه ای در آن خوش آن گوهر کیا جلوه فرماد
حصیل قصود و دموی شکلوب پیروان از پیغمبر اسلام بود - پس اینکی غریب و صورت
سینه خود را اینجا رسیده و سکم برگزیدن چشم شدن کاشا بعده بخت آنها نهاد - پس از دید
این پیامک کشش و رضیه آمد و پیش کرد و سلطه خود پیش از وجود از رو سه اور چه اسماه
در تصور شد آن عفریمه خوکار باشد سلسله تیار - و ترجیح هر چه کوچه را و مار پیش گرفت
و عش کمرو و دوکشی را برادران خود و آدهه زیست و آسمان بکش زد - تا این چهار پردازه
تجهیز گردانه باز نوچ بجه و شکلوب پیش اتفاق برآمد و پنجه در اندان خنجر امام خمینی روحان
و پید که دشمن پسر آمد و همگام هر داشت ما سه دو رضیه با تفاوت برادر بجانه پس از رضیه
حمل ساخت - و از پیش راسمه و خیل و خداگه هست بآنکه هر دو برادر اکثیر چنانکه هلاک
باشد نشسته - خواه هر عفریمه چون از دسانازگاری بر روزگار باز جهان اش در کاشه و پیش خود
را بیخیزی بردازی و میانه - و بعد اینها می خال زار و اخبار طیور اسما کشته شدند برادران
بگردانه این پیامک را در زگار بر این عفریب گردانید - آنکه این پیامک همچو این ریاضی را میگشند
که همانند که این اولین پیامک برود و متن آن آنکه این اولین اخبار را سمع کردند آنکه این اولین

ز کسر ملکه شده برادران او امیران او با تفاوت هایی که بجه و پیش خود ایشان را امام

شکار آنکه همچو برادران او ایشان را ایشان کردند

او درجه اندک در پیامه علیفریزیان برادرانش ایشان را خود خوار - چیز عفریزان

بین نیاز برخاک اوی سودندوچش و پیور دین و کل قرآن بری او نیووند

ایم بیوست در زمان او بود	خانه رنگی فرمان او بود
طعامی نجف از گرسنه خورشید	نگردی چاشت بعد از جام جمیله
پیوش هزارین گوی چوگان	بشاش ماہ بود سک شمع ابوان
ند طبع شاعری را کار فرمود	چین دولت هرا و راد آقی بود
که دیوان را دهد کل سلیمان	عجب خود رنگش باعی زیوان

این جمله همها سے غیر مترقبه - و آین دولت غیر متوجه دیگر عبادت های شاهزاده در پائمه بود - آماچون باین دولت عظمی و بیهیت کبری در رسید - دو دیگر در ماش پیچید - بجا ده تکروستم کام نهاد - و اب اب تعدادی برد و سے عالم کشاد - و درین وقت که خواهر او با وسیله خسته و خاطر لئے بر شته بحضور او رسید - و آحوال زار و گفتگیت پر احتفار با نکھار در آورد تقصه حسن و جمال سیستان بعرض رسانیده را و نایا پیده گز ندار زنجر عشق آن پر کهرو گردید و آتش خوش نیز باشد کشید

بسا گین دولت از گفتگو خبر دو	خ نهاد عشق از دیدار حسنه د
ز جان آرام برباد ز دل ہوش	در آید چلوه حسن از روگوش
ز دیدن بیچ اثر سے در سیان ن	کند عاشق کسان را خاکساده

هماندم را و ن بالتفاق ماریکچ برگردان با در تبار و ارباب صبا کرد ارسو ارشاده سومی متفقر دولت روان شد - چون قریب رسید ماریکچ پصورت آهو سے زین پیش سیستان آده شوئی و شیکل آغاز سنت دلظر

مش سیستان از لقش جادو	طلسمی کرد خود را ساخت آهو
چو شاهزاده چین شده زرین غایه	یانوں گشت از جانی بجا لے
کمر ہا عقد ہا بستہ بشاش	چو ما دیکش بشه بکجا دو شاخص

چون آن مهجن ایچین غزالی زرین و آهو سے ناز نین مشاہده نخود حیل بتاب کرد و بعد بجهت صید کردن او از شوهر والانقدر استبداد سے فرمود تا این دالانها بجهت خاطر دار شکار اور غلب گشت - تو برادر بجان برادر را به محافظت آن بانوی عصمت نگیر قرموده با پر و کلائے بصحب ار وان شد - رغبت رفتہ و تحقیب آهو فرنگها از نزل و در افتاد

پاگھر از تیر پیچے خطا و خدناک جان گزا آن دیوار پر صورت را پڑا کہ لاک انداخت ہے کام
انتعال آن دیوار نمایتہ کر دیو بکار از حرم نام لکشمی بر زبان آورد۔ چون این کمک
بی بندگا مقدور عسق آن گل اندام شدہ لکشمی فرمود کہ ازین صدائی در دا گنج ناظر مخت و خشت
اگر است کہ بادا چشم زخمے جو صریحی ریدہ و گزندے بر پکر آن محبتہ افریشته نزوہ
بر خیز و غمان سند غربت تبلاش آن بجهت بر انگر لکشمی بجواب فرمود کہ اسے بانو سے
سر اور عصمت۔ وائی جملہ شیخ سزادی عزت اشیخن خیالی محل و شکل آشکال را بجا طغاط
را او نباشد دا د کے درین عالم ایجاد و دست اسلط و قاد بران مددی نماد بخی تو انہ کشا د۔
چون بچکم برادر بخدمت نیاز بر مخافف شما امورم۔ پس تقدیم ارشاد و تسلیم امری خیز بسیار بخوبی
سند و درم تیغتا بحاکم قضا بقول غیبی پسند اخست و پکھات تلمیحی آمیز رخنان در و انگر اور
بی اختیار ساخت لکشمی شیخن بچکو کھلات و لشکن با ولی آرزد و رخاطرے افسدہ پا بجا د که
هزار مقصود خواه۔ بر هر قدر از فرد غم دیاس دا ز شد تشویم و ہراس بر زین ہی تابع
القصبه بعد رلن لکشمی آن سرما بید غدار و غلن سینه را اول از میں بیرون آمد۔ و این
تو گل بستان بعنای را در عالم تھائی یافتہ بچکل بر بھئی یہ خوان خود را پیش او غابر
ساخت آن عقیفہ روزگار تعلیم آن تبدیل کر دار تقدیم رسائیدہ بچکم تمام پیش خود جبادا
را اول چون از پا اور سی طالع یا ذر چ فرب بسیاط آن سرما بید تکاڑ جا یافت انہا بغا فرا
و معاں خود کر دہ باو گفت لطف

کہ مہ بر آسمان نیپد نہ پر خاک
تر اقهر ارم می شاپد ایوان
خاکل بر بیست نئے باوہ در جام
چو گل تا کے کنی از خسار بستر
بذریں شهر لکھا باو شاہم
پیا اسے مہ بچشہ کن محربانے
لکھرانت دہم اختر نزاد ان
و ز فرمانت از مہ تا بھا ہے

چھٹی مالی درین دشت خظر ناک
پر سے رو پا مشو غول ہسپا بان
جزار انوس این عمر تو از رام
نہ زنگین کوتت نے زیب دنیور
نه من چون رام تو طالع سیا ہم
چہ خالع باگدا ساز سے جوانے
برستارت وحیم از خور زاد ان
چ شخت گو ہر ن لکھن باو شا ہے

شیخن شیخن این سخن و خشت از اخشت بر بھم شد و لطفت کہ ہر کو ہر گز چہ پر مدنی این گز فر

خود دست افزونه نداشت ای و مثلا طبیعتی مشو۔ زنگاراں شکار پرست گونه افزوں ہمایی دلت بدایم تو درینا یہ را ون ازین جواب باصواب برآشته۔ و صورت اصلی خوش ظاہر ساخته۔ دست پروردے سے برآن مخدرا کو عصمت بخود داد اور اپہ ارادہ خود نشاندہ روائی دوڑیں حال پر خلال سنتا بادی تپھار و حاشیہ زار و نزار بنا لئے و فیان ازگوہ و بیان ہی گذشت۔ و پھر برگش و پار و دشت و گسار را باعانت طلب پیکرو فنکر

ڈلان عجش پر اہ سے سوچتے	ڈران ادھیاہ می سوچتے
سیرفت و سخن سب باو پیکرد	ڈران ادھیاہ رسٹہ آہ
ڈران ادھیاہ رسٹہ کو تاہ	ڈران ادھیاہ رسٹہ کو تاہ
پیغام بخود بخشن پاوش	پیغام بخود بخشن پاوش

دوڑیں حالت چھائی نام کر کے کر را اوں پئیں قوت و توانائی اوزیں ازگے بنو دیکھتے رہا کر دن سیٹھا بخت آمد سوچھداں جنگ رستھا نہ تلاش مردانہ کرو کر را ون جپھے لخجی علیہم یافت بگزندے کے تھام پرداشت۔ بالآخر از خبر ہماں کے جاتیان و خدمک ہائے شرمنشان آن مرغ و فاشوار رکھتے برخال ہلاک اندھت۔ و دوں پیکر را بائیم ہانے دھماطر پڑھا نے درخوش گرفتہ پلکار سید و دو رجھستاق بہار آگیں کر تانا انخوذ جوی از دشت بیین بود آن دلگرفتہ را گرفتار بلا گردانہ

و گر آدن سیر رام بجا می قیام و میا فتن سیتا را دران مقام و گرید کر دن بجوش و خروش تمام و روائی شد ان تبلاش آن ہمایی اوچ خرام و ملائی شد ان پا شکر دن سکھن باقی روائی کر دن بھونتہ دا تبلاش آن خوشید چمالی سیدن بھونتہ در لکھا و بعد دیدن سیتا اکش نر دن و رشہر و لکھا و پاز آدن بحضور

سیر رام مع مردہ جان غزا

اور وہ اندر کر چون گئی فرمائی واسے فکاں احتشام بعد از کشتن ہار پیچ ہم خان فتح و نظر متوجہ مقام قلعہ شہد در اتحاد کے راه پس من بادو ملائیات بخود دا حوال بقیاری سیتا دبے اختیار ہی خود ظاہر

فرمود - آئین والا احتساب از بیما سے حالت صورت معاہدت و ریافتہ باد لئے حزین و خاطرے
محکمین بالتفاق برادر نیکو سپر افظیر اب تمام قدم بر راه گذاشت - چون بنزیل رسید دید که بھار
از چمن و شمع از انجمن بیرون رفتہ - و آن چمنکندہ غشت از دست بُرد صحر خزان بر باد گشته
بشاہدہ انجام پر انتقال از نعایت ملال و کلال بر زمین اتنا و - و ترس شنہ صبر و شکیب از
دست دا گاہی نعروہ ہائے جگر سوز - و نالہ ہائے غم انہ دوز بر کشیدے - و گاہی بضمون این ایت
دلی خالی کرو سے افظیر

آن نزل آن کیست عاشق کش و عبار کجاست	شب تار است و رہ وادی زین پریش	آتش طور کجا و عدد دیدار کجاست	عیش بے یار عیا نشو و یار کجاست
-------------------------------------	-------------------------------	-------------------------------	--------------------------------

بس باحالت پریشان و خاطرے چران پرسس آن شمع شستان سرے بکوہ ربیا بان نہادند
اما از یوسف کم گشته خوش جاسے نشانے نیا فتند - تاز فتہ رفتہ در گوشہ صحن کے رسند و چنانی
گمشته و نکل دخون غشتہ دیدند چون از چمانی شنیدہ کر راون گرگے نکود و آن یوسف
تعارا بذری ربوو - نیزیل خود بر گشند و زنگر سر انجام کا فرشتند و بعد چند سے پہ ترک ان
مقام بعد انجام بطرف کشندہ رو نہادند - و ران مکاتبہ مالی نام سجنے بصد جاہ و جلال فیلاندی
کرو سے و از خایت توت کوہ را کاہ پیدا شتے - او را با سکر لوں برادر کمترش مخالفت رو دادو
تا از نعایت بھری او را از ملکت خود اخراج داد بیصورت تیکاریوں بہ رکھ موطہ نام
کو سہے قیام و فتحتے و بزرگان ہزار ناکامی ایام زندگانی بسرا در دے ہنوت نام ہونے
کے بقوت دوانا کی دبو فخر دو دنائی در خدمت او رسائی داشت دوام گرو اشان چہرہ
ملاں او بودی و مرہی پر خاطرستہ اش نہادے - و درین ہنگام خبتوں فر جام کر این ہر دو
شاہزادگان نکل احتشام بقریت آن مقام رسیدند - سکر لوں ہنوت راجبت استدر اس
حال بخدمت ایشان و ستاد چون از حسب و نسب دکواں پر قلب آگئی یات مقدم ایشان
گرامی داشتہ ول و جان را قدا نے قدم ساخت - و بعرض پرداخت - کہ برادر نافرمان
من هر از دولت و ملکت اخراج دادہ و از تہ کاری زن مراد تھر خود آور دہ - اگر
شیخ توجہ و اتفاقات بہ جہش آید غچھہ هر دا این نامرا و پہنچنی گراید - بہ جنپ این محیت خاہی
عفن میہار کہ دام نخا شیخہ اٹھا عدت بر و کش کذارم و سیتا را تو یکہ دانم و تو انم شخص

وچیسرا نمود و بحضور فیضن کنجر در آمر می باشند این معروضات آن جهاندار قدری صفات او را بهتر می خواهند و عالم فیض شاهی مطہری و متسلی قموده بچنگ که ایت نمود تا سکرلوں از کافل بهزار دل گردیده بچنگ برادر متوجه شد بالکل که سکرلوں را پیش از مرغی بچه پر دهال نهی و با بغور و نجوت تمام بچنگ برآمد و چنگها می ساخت و زرمهای صعب کرده از توست خدا واد او را پیشگیری کرد و تریم وقت این شیر بشیه شجاعت چنان تیرے بخطا از کمان خوش سردا و که پال ازان زخم جانستان شکسته بال گردیده برعکس ہلاک افتاد سکرلوں بحصول این نفع و لطف جیسن نیاز برعکس راهش سود و از هر موئے تن ستایش این والا جناب او نموده بعده این فاقعه آن خدیو صور کی مخفوی بر سر آن مسافر منزل عدم رسیده و بنویخته اور امتسلی کرده و وصال پایا می ساخت از و شنیده برگشت و سکرلوں را بهزاران ہزار شوکت و شمشت شکن سر بر سلطنت ساخته انگلدرابه رسیده او مقرر کرد مقام را انجام ایام بچنگ دل در رسیده - آرین موسم عترت آگین و ہوا سے دلنشیں خاطر خرین - پیاسا اند و گین شد - ہر قطعه آب رحمتی کر از ابریچید خاطر این دل گرفته چون لمبی بچه آب برعکس بیطیده و هر سی کدان بوستان عترت می ساخت و زیدا چو خار سکونت خاطر این وارفته می خلید نظر

ای پاؤ شه خوبان در و از غم تنهای کے دل بچے تو بجان آمد وقت است که باز آئی کز دست بخواهد شد و اماں شکنیاں و می یا تو ام نوں در گوشہ تنبیل شمشاد خرامان کن تا پانع بی رای	ای پاؤ شه خوبان در و از غم تنهای کے مشتا تی و بجوری دور از تو چنان خم کرد ای در د تو ام در ماں بر سر ناکا می ساتی چین محل را بچے روی تو رنگے نیت
---	---

بالآخر این ایام بعد هزار آلام پاتمام رسیده تا درز نمایند و اکن دالا جناب عظمت انتساب از شدت هنگراب بجان آمد و برادر خود را پیش سکرلوں نیستاد و پیغام داد که اگر قدر عذایات شاهی نموده از اعانت ایفا می کرد و خود را بمنزل مراد رسانیده از واکا و صورت اخلاقی از پنج جانستان و خذنگ شرنشان کارت پاتمام رساند و دار از روزگارست بر آرم سکرلوں باشند این عتماب مضمحل و سراسرگشته بیانیت بیکاب گردیده و هماندم ہمراہ این دالا حشم بحضور فیضن محور رسیده بعرض رسانید که تا حال با جماعت اقوای علیم خود را شغول بیداشتم و از تنظار ایام زستان می ساختم اللہ الحمد که کارم جمیع نجات داده و بیمار می میونان کوہ پیکر و خرسانی شیر جگر که اکثر ایشان از تخم دیوان که خوشوار و عضر تیان بلا کاره

کوکشائیں و فتح لئے کا منحصرہ راجشاہی ہست در طبل رایت خود جمع آور دم۔ حالاً باوان سید و زمان
سید عالم نہ صحت لفظ اعداد اور افزایندگوں نہ صحت و بہر و زمی نیواز نہ صحت جہانت لکام و فلک
پار پار و جہان آفرینست مد و گار باد و پیش ازانکہ موبہب ہمایون سمجھت آپد جنہ مسونان را کہ
بر قوت و تو انماںی سو قسم و رسائی۔ ایشاں احمد اگلی داشتہ ام تبلاث مطلوب و پہ جس سمحوب
در وان دارم۔ آین شہنشاہ خور شید بارگاہ استماع معروضہ آن ہوا خراہ مطہن و مشکل
گردید و بعضاً پیش خسروانی او را بخشت و پایہ تقدیش برا فراخست تماں و فاد ارجمندیت
مقربان و شقبان خور برائی تجویز سے آن خور شید رو سوپور وان وہشت۔ ایشاں بہر کوہ
بیان و بہر بانج و بومستان در رسید نہ اپاؤ کے ازان نوگل گشن رعنائی شید نہ و بہر
شزل مقصود و مقام مطلوب نرسید نہ اآنکہ ہٹوشت از نایت اخلاص ارادت بار این مح
بر و شش ہست فو گرفته مردانہ دار و دین جادہ و شوار گزار تدم نہاد و عمر عن دریا سے شور
پیک کام پیو و بہ لئے کار سید و بیمار سے دیوان خونوار کو کچھ افلاطیت بدھ و قیعن پو و ند
کشید و بجا ک دخان اندھتہ داخل فہرگ رو پیر و در پاسخ کر سنتا باو سے خن و خاطر
اندھیں سے بود در رسید و بسر درستے لشته منتظر فحصت کر وید۔ گویند کہ پیش از دو
روز تراجمہ اندھر فرازرو سے عالم طکوست آن مخدر رفع صحت را آگئی دارہ بود کہ ایام مناقافت
بیان و مصائب در آگیزہ هجران بیان رسید و اندھوشت قاصہ آن شہنشاہ دارین

عابل بقطع منازل و متوجل پہلے مراحل است پیش

ایسے صبور پاشر خور خم کے عا پیشت ہے	این شام صبح کر دو این شب سحر شود و
-------------------------------------	------------------------------------

دری چورست آن مخدر عصمت و بانوی سے سارہ دہ عزت و لے بے اختیار و خاطر سے بقیر از دو اشتہ۔ ہر دم مالہ باسے خین برائیتھے دار لغڑہ باستے شور آگیزہ نمک بزر جھمای بیدلاں	
---	--

ریختی غزل

چو خیال آب روشن کر لشکان نما کے چھ ازان پار مخاست کہ تو خوشین بیانی شہ کی دو لیے بھر دی و بہ سستہ ختم پیر کے خور جرائی ستر کہ خواہی بکھی کہ باو شاہی	
---	--

	خیرستہ خرا پیسہ بر کر و نیسہ احست جد اسے شوچہ ار دھا سئے آر سے کہ بد و شان نرستی شہ کی دو لیے بھر دی و بہ سستہ ختم پیر کے خور جرائی ستر کہ خواہی بکھی کہ باو شاہی
--	--

	پھوٹھے بیٹھا پڑا این عالی زر ریختی پیغمبر ارشاد۔ حقیقی الفور از بالا اسے درختہ فرد آمدہ
--	---

سر لقدهم گذاشت - و خاتم آنگشت آن سلیمان بدست این بقیس دوران در وادی آن عجت
ما ب چون بین عجایبیه عظیمی و موهبت که رسید - تو گویی مرده صد ساله جانش تازه یافت
با پیری نواده صالح جوانش از سر گرفت - دهم بهم از حامله بحابیه و یگر می شد و از فرط غم با
بهمضون این ابیات رطب اللسان میگردید

نمایم

مر جها ای پیک شتا قان بدہ چیام دوست	تاكنخ جان از سر رجعت نداشی نام دوست
واله دشیمه است و ایم هچو بلبل در چمن	طوطی طبعم رشوق شکر دادام دوست
گردید و سختم کشم و رویده هچون طوطیا	نمک راهی کان شرت گرد و از اقدام دوست
میل من بودے و حمال و تصد او سوی فراق	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

آخر کار نهونست جمله احوال از سر ترا پا بعوض بیان در آورده عرض نمود که سری را می خورد
با فوجیه جر از دشکر سے بیمار آمده کارزار است عذرخواهی این چهه ایام آلام بیان می کند
دوشمنان خونخوار و عفرتیان زشت کرد از طمعه تنخ اجل می شوند - بعد این عروضات هفت
مرخص شد وقت رخصت آن عیفه دو ران لعلی گران بها از جهود شکیم خود برکشاد و این
به عین خوش بخت آن والشی بدست نهونست داد تا او با دشی شادان و خاطر سه فرمان
کام رفقار کشاد و راشن سه رشید که مرا بذین طرق خفا در لک کا آهن دنام و از
پا زرعن خیلی از آنکی شجاعت و مردانگی پیغید است باشد که دست بروی پرمه اولی نمایم
و از کار نامه هاسه خود یا و گار سه ناقیا صفت درین و پارگدارم - بدین خوبیت درست در باع
ر اول آمد و در خان را زنخ و بن بركنده پر خاک انگشت - و اعوانات دلکشا و منازل
و لر پار ابره هم زده سنجاق برابر کرد - چون به راول خبر رسید پاره دشکر سه بندارک او فتنا و
نهونست چهه راکشته - سنجاق و خون از رخصت - تا پس خود را پنگک دستاد او هم از دوست
او هلاک گردیده بزرگی افشا و بالآخر اخدر چیست پرسکان خود را بانو دلگش عفرتیان خونخواه
می کند کیا رکیل گرد چیلک علیهم در وادی - وزر سه شفت رو نخود آخر چهه عفرتیان چه چیست یا چند و هر
از رسیدان برتنا نمی - اند چیست پاسه شبات در رسیدان روح افسرده مکنده سه که از بوجها
یا کش بود بر گردن نهونست برآگرد در انویش نهونست از نایت تقطیع سر بر خط قران نخواهد
خود را گز قرار نخوده بدسته دشمن و از چون بیش راول بردند حکم بیو زاند ای او در داد
غیره ای پران بیچیل حسکم پرداختند و پر دش بیار چهرها سه پیچیده و شمار بجهه آتش در دادند

بُور انوقت هنونت خود را از دست داشت و سخن رسانیده میش شعله جهت و براي ايانات دل را با خصوصی
و لکش از رسیده تمامی لشکار آتش در داد و نعمانی بجهد و شمار خفچی بسیار براون زیاده
مردانه وار قدم بمراجعت گذاشت و در دریا سی شور آتش و مخ خود را صد کرد و با فتح و فرود بر که
در همان نصرت ببردنی پیش سری رام چند رسیده مرده دیدار جانان دار مقابله
از آن ماه تا ماه سبب صور آن شاهزاده زین وزمان رسانیده

برید باد صبا اشب الہی اور د	اک روز محنت هم روپہ کو تھی اور د
بسط پان بصیرتی دیم جامہ جاک	بین فرید کر باد سرگئی آور د
چہ ناگہان کہ رسیداین دلم بخیز گئے آور د	چو پاد عارض آن ماه خرگئے آور د

و ذکر و اته شدن سری رام چند ربا شکر سے جرأت بجهت نژد و پیکار و رسیده
په لشکار جنگ کردن پاراون فتح یافتند و ران زرمهگاه هر د آزمایش
خودان پسو سکے اور ده بارا دران بهزاران شاهزاده مانی خلوس فرمودن بسری

سلطنت و جهانی

سخن سرایان شیرین سخن و نکته پردازان جادومن چین روایت کردند که چون هنونت
شروعه جان فڑا و نوید راحست افزاییم عالی رساید ہما نزد حکم خفچت اعلام نصرت
فرطام بطرف لشکار ناذگ دید بحمد و صد و رحیم اشرف و اعلیٰ ہزاران شہزادیونان دیو کردا
و خرسان خونخوار لشکل رایت شاہی مجمع آمدند و اظهار اطاعت و بندگی کروند تا این
شاهزاده زین وزمان و فرازندہ هفت آسمان بوقت سعید و آوان تمید علیم خفچت بر از شکه

روان شد آقا ب شیر ر سره	بغیر زخم در ده ده سرمه
لشکریان خسروان شد جهان شنگ	سیاہ آنکھو شیر سے توی جنگ
که لشکر ابود آراء ایش از پل	هر اول پیش نوع خاص او نیشن
چنان چون پیر میون شد لشکر	سکند و گند باؤن شد پرالغای
گواج و سرتپ چند اول ب لشکر	قر اول کسی و کم غسل
در گجراج و سکن میون چپ و راست	شہ خرس و براور چانپ راست

برائی مصلحت ز آغاز و اکتوبر
بدنبال سپه کج بود سردار
پاپی را شمار از حد فردن بود
همه خصمین آسانی بلا دوست
شناک نئے پیشک و ترکیس حوال
غروان نفره زن روشنیں شیر

چون بعد طے معاشر و مرافق برداشت شور رسیدند. در پای صورت بر جئنے برآمده مقدم
والار اگر اجی داشت و برای اجریستن اجازت نیز داده اطمینان اطاعت وجودیت نافت
تا بسیار سے خسان و سیوان بجمع آمده فی الفور جرسے بران در پای صورت خار و محیم سے
نایمید آنرا بر پسته و بعد انعام اینکار بجوش و خردش تمام از پرایا غور کر دند چون سواد
لکھا میخ سرادقات دولت شد. سری را محمد ره برای منع و محل امکان را پیش ساد و
بر سالیت فرستاد تا به لفظ کج دو عظمت آن کمک شد راه را آرد و از چنگ و پیکار بازدارد
چنانچہ انگلر میش راون رسیده بربانے فتح جهانی بینی او که بر سالیت نمود اما آن صفت
باده مندار گوش بسم آن نداد و قدر بجاده رکھی شہزاد

آنکه خافل را صحیح سینکیه دیوانہ بیست خواب غفت پرده را طبل و حیل انسانی است
تا آنکه انگلر اطمینان تجاعت و قوت کرده و تاج از فرقی او گرفته باقی و نهرت پا بجا و دماغ
نماد و احوال بد اعمالی آن رشت خصال پیش این شمشاد بلند اقبال معروف داشت
اکنون این قصه را همین جاگذشتی بر سر حالات راون می کرد که بعد مراجعت انگلر
سر جایی تخته و فساو و نیرو اسکے داشت نماد پرایا دران فراست بیاد بر اطمینان داشت
شورت در میان نماد و از هر کس برای کوئی و متفاوت بچشم داده بیکھن. برادر خود او از فایضه در متدی و
خوب آن شده کار چمه بکوئی ساخته بکیم. برادر خود او از فایضه در متدی و
خوبی اسکے ہوئند کی ہزوی و داشت که در برای ناقص این بند کثیر برای اسکے جنگ
کروان و خود را تو نمایی ملکت برادر گویا اندر گھنی بہتر نمیست

چھ گیری گخون یکم عالم چکر دن	شمشاد پا برا جی عشق یکم نماد
چھ چندین چنان اندر شیشان	

نمایشی کے دار و دانہ اش دام
زین مخصوصہ را بفریبی خشنہ
کنون پدر و هرا کنہ آن نخشنی
ہمان بہتر کر گرد دل نگر دو
پوش آن در که باش بخند گوش
فرستادن پیش او دل آرام
گر نوکشتن غشیں و سے جوی

کہ آور دی بذریعی دل بر تراجم
بچندین زن چرانشکی یعنی خشنہ
شدی زین حرص نام اور برشتی
مراوے کا ان ترا حاصل نگر دو
منوش آن می کہ ذوقش کم کند ہوئے
کنون ہم صلح باید کرو با تراجم
ویا از تندگانی دست پر شوے

کاروان پیشیدن این خن ہمچو ارب خود یعنی خود و بھی چون را بدلت و خواری تمام ایش
خود دو کر داں هر خدا نیعنی را زمانیہ بخت رسانید ایش مردانہ از در پل پدر آدم
حیل و خشم دال و نماں را ہما بخا لکڑا شتم با تفاق مصا جان از سودہ کار و نسبان عقیت
شعار برہنمائی بخت پیدا رہنا بے حضوری این شنشاہ نلک افہاد روان شد و بخور
قیض مصور رسیدہ بوسائل حاشیہ شناس بساط قیض مناط شرف زین بوس حاصل نمود
و بہ نوید عطا کی سلطنت لکھا شمول عواطف با شاہی و محفوظ اتفاقات شاہنشاہی گورہ
آخر از طرقین قرار پر کار نزار پافت و بادران تیغ زن و دلاوران صفت شکن از جنہیں
پسیداں جج آمدہ ہر چیز ازان راست کار نزار پر افرشت نظر

پوشتر بھی از عاج دا ز اپواس
بسم تیغ در ایت بر افرختند
فشر و ند چون کو د پولا د پاے
نیاسو د بركت زین کیک زمان
دهن باز گرد و تماراج گنج ده
جز اہر در آمد گرداں گرد
سر افیل صور قیامت دیس
زین آسمان آسمان شد زین
کراز غل اسپان بر آمد شرار
لکھو گیر شد حلقة ہاے من

دو شکر بھم بر کشیدند کو سس
پتہ بیر خون ریختن تا خشنند
پیر غل دو سیداں دران نلک جا
لشکر خذک از کمیں کسان
کشند اثر دہاے سکل شکن
ردار و در آمد بھرداں مرد
زین گفتہ از پکد گر بر دید
تلیں گرد بر تارک و ترک ذرین
خیان گرم گشتہ آتش کار نزار
چکر تاپ شنگردہ کا سے بلند

میں تنخ در گرون انداختن
شتوان علیم جامہ و زخون نزوه

القصه بعد کارزار بیار و گردار بشار شکست باشکر اول اقتاد و تهاجمی فرزندان گرای
و پیلوانان نامع مرتبہ پرتبه چنگ کرده بقتل رسیدند بالآخر آوان باجوش و خسروش
تاج پسندان آمدہ ہنگامہ رزق و پیکار برآراست قاتماع طوم و فتوں چنگ بکار مزدہ ہنگامہ
رنخن خلاس ساخت - آخر از دست این خدیو زمین و زمان و خداوند ہر و جهان
برخاک ہلاک اقتاد و از رکت دست مبارک از عالم فانی پیشست طاووسی پیشافت
پیغم فتح و ظفر بر رایات عالیات وزید و زمان باد که خورسے در چام کشید - غلط

بشار محل طربه انگیز شست و تو بہ شکن
نزخو برون شد و بزخود و زید پیراں
هر اسے وصل گل آمد برون زست خزان

چهارم مقریان بساط دولت و حاشیه شیان نبر سلطنت چون بر ق و با و ویده ای
هو درج شیش جمله عزت و مختاره برادق عصمت را بهزاران هزار جاده و جلال پیش این چهار
اعج اقبال در آوردند - چون فطران تشبیه و اوی تناها آن سرخ پیغم عفت و ص
دوبار شد پرسنے پر خمن پیغ اقتاد و سر شتمه اختیار و عنان استقلال از دست شد لقطع

چه خوش بست بوی عشق از نفس نیازند
دل از انتظار خوین و هن ار ایمه خدان
اگر از کنه عشقت بردم کج گریز نم
نظری مبلغ کردن و هزار خون میطل
لنسے بیا و نبین سخن بگو و بشنو پا
که قیامت است چندین سخن از دیان نخدا

اما بابر آن کر چندین دست اتفاق قیام - آن گل اندام در دولت کده راول نهاده
و زیعنی موجب بد گمانی خلاع پود - این شنشاه یکانه آفاق با و بود التهاب نواز تهیان
پرانظر قویی نهضو قطع

بحمد جان گرچه عاشق بود شناق
امیده روئے آن خوشید آفاق
ولش را کار گرشد تنخ عزت
سر ایا گشت عرق بجه حرث
نه تابی آنکه بر سر شناج

کش کش در ایمید و بیم افتاد

ز شرم غلچ غیرت با غفت اهدا

مقماران انجمال را جد آندر فرما زنوار سے عالم مکو تندیا ہجیع ملائکہ بجهت او اسے مراسم تشریف
آمد و اوس مرستہ دشادشانی داد و مراسم بسار کیا دی تقدیر مرسانید سچوں صورت دا قصر
ستہما چین و دید با تفاوت جمیع ملائکہ عصمت و عفت آن کریمہ تسمیا یا دکرو۔ اما ان خدبوک
و عنوی برآن اکتفا کر دو بجهت رعایت مراسم ظاہری امر فرسود کہ شہ بار آن محمد پر
راور آتش انداز نہ۔ اگر جان بسلامت برو جاں پر چشم ہست۔ و اگر آپسے یافت بزرگی
اعمال خود رسید تا آن غفت آب عصمت بباب بمحیر تشییدن این فمان و اعبدالا ذعاں
سم پارخود اور آتش انداحت و ہر بار جان بسلامت برو نظر

بر ہمکہ شعلہ ز کاش سخ رو تو	برون آمد سلامت آن سمن بر
گزو پزو از پری در پاک جانی	برآمد ز آتش آب ز نہ گانے
دل عاشق فدا سے عقل دوین کرد	جانا بعصمت او آفرن کرد
تو گوئی جم گیم کم شدہ با فست	شاد دل ز پشانی پرو تانت

بعد تمام ایکار و بھیکھن زابر سیر سلطنت لکانشا نیدہ با تفاوت سنتیا و برا فرد باوف
رو بیطہ وطن شہاد و چو احمد و فرشنگہ از وطن فرد آمدہ خیر بشر فرستاد۔ چوکر زین
مشرو کو جان فر اسکو عسیح سماکنان او وہ گردید جانکے تازہ و پھالب افسدہ رسیدہ لطف

نوبید مجھ و پشارتھ بھرو ڈاہ رسیدا	پیا کم را میتھ شاہ نکاب کلاہ رسید
کمال عدل بقراو داد خواہ رسیدا	جمال بنشہ نر وی خلق لقاہ اندخت
جان بکام دل اکنون زندگ کہاہ آمد	پیار و دل خوش اکنون زندگ کہاہ آمد

بھر کھو دشتر ھن برا دران گرامی نہاد و دز راسکے داش بھیا و پچھ سرداران و سپران
باستقبال کہا مذکو۔ چوکن نظر بجمال جان آر جے رن کشور کشا سے کیتی آر اسے دل قاتر
عنو از شاد ایشان بر خاصت وہر کیے شاٹے تازہ و اپنا طے بیسے اندازہ در یافت
شام ایمید جانیاں بیچھ مراد رسیدہ و حراخ آزر و سکے عالمیاں بکاشا نیا ایمید روشن
گردید بھر کھو دشتر ھن سر بخدر و سپن لزوم نہادہ در پاور پاور ایمیدہ اشک شاہ
کرند و دیگر سپرداران و پس کنان در جمہ پور جمہ حراتیہ برا شہر شرف زمیں بوس
در یافہ سعادتہ ابدی امد و ختمہ۔ این خداد دندھو بندھ کشور کشا بھر بچک بقدر مرابت

و در جات هزاری فرموده و پهلوانات پرستش والتفات افکار حضرتی فرموده تن بجهه
بهراران هزار شوکت و شمشت باشد اسے زفرشاہنشا ہے داخل شهر گردیده - وزیر اول
تندو مرداران حاصل نموده ببا عنی سعید و آدائے حمید بر سر سلطنت پا گذاشت - بعد
کوئی شادو ہائے دکار اسنه از ہر طرف بلند شد - و تو اسے خوشی و سرت از آمان
در گذشت - بھر طرفے بساط شادو انساگست وید - و بھر جاسکے انجمنی از شادو ہائیما برآشند
روز دوم امور مملکت و حمام سلطنت به برادران گرامی نہاد و وزیر را سے فدویت نہیا و د
نندویان عقیدہ کیش و خدا تکنہ اران خیراندیش تقدیر فرموده بھر کے منصب وجاہی دادو
در سے و در کام ہے براسے ایشان را فراخست - خرس خسروں زر سخ و سخیوں بداین ایل
روز گلار بخت - و داں داں جواہر آبدار و لاکی شاہوار چ حاجت منہ ایں وسانما خجع
پیک طرف نزد و از کیطوف گھر بیخت - پھر طبق طبق وزیر پر بھر بیخت پابعد احتمام این پیش
سرت سوی امور سلطنت و مملکت کو جمی فرمود - و آنقدر نیکوئی بحق نہود کر صد ای احشت
و آفرین از بیکان بلا و استطیع بلند گردید - د عالمی و رحمہ ایں دا مان جاگو مید - **قطعہ**

اجد لطفه و خاص صمد خداون کو شاید که ما در برندار و ناز فخر نہ نہ فزون از بھر ہر کس لطف میراند که صمد پار از پور شد عمران تر کہ بھر بیگانہ کانہ اشته خویش بخوبیان چون تباش لطف او بیش	بعدل و دوزالسان تند کر باید رعایا بر اچیان سید اشت خورند پاہی رابرادر خواند ہمیخوناند پیان نوش و داشت جان پھرادر بخوبیان چون تباش لطف او بیش
--	---

و استان اخرج سیما از مشکوئی خلافت لھڑک سراپا اجشت و دالپیل کل کل
از ایں مقام خدمت پر اور غلکار احتشام و پیغمبر ای آن گل نداهم از شدت

غم و آلام کل قطعہ

کڑ خوار طریز از سرور قی و استان دہ نہون جسکر تان خورکش بیکان دہ دادستم بہ شوکی سنا کہ ایں و پہ مدد	لطف نخست نہ بھر خون پکانی دہ فریاد از ای پھر کر و خوان اشتنی زمیں بیفت دزد داد کہ بھر دوزان پی
--	--

پاک شریف پیغمبر مسیح دوست خواه دوست خواه دوست خواه دوست خواه دوست خواه
مخصوص و از تمنید این عالی و مطلوب ارزشی به این میان آنکه چون این بادشاہ خورشید کلام
از بخشش و دولت گوئے کام اُنی زبوده آور اوان عترت و شیستان سرت برآسود - خلاص
آن اوان بین باز بر سر نیز نگئے آمد و زمام خفا کوش باز سر آغاز بازی مخود - گویند که بشیوه این
بادشاہ حقیقت کیش بایگانه ول را سے خویش مشغول عیش و لشاط بوده و حب ام رحیق لاله گون
عترت پیاپی می بیمود و در عین نشاط و غنکام اختلاط آن محل اندام معروض داشت که چون ایام
و ضع محمل مرانز دیگر بر سیده - و خورشید مراد از مطلع امید بر دیده سیخواح که چندین ایام
بخدمت خاپدان عالی مقام پسر آرم - و جھصول این مطلوب سرمشته هراو بیفت لذارم -
آن دنما سے راز نهانی و راقف سرپنهانی آنگشت اقبال بر دیده گذاشت آن شب را
بیشتر شاط بسکر و روز دوم بخلوحت نشسته از مصالحان و ماز و اینسان تکته پر دار
چنین فرمود که شما ہر یکی کے خیر اندیش این دولت و از فرد بان عقیدت کیش این مملکت
بوده اید یا باید کوئی نجس و رحق مانع است حالات گذشتہ سخنی را جبرا لے گوش ہوش شنیده پیش
هزصد ق دل بیعریش گذارش و ر آرید و سخنی مخالفت نگذارید - چهه اما کہن دولت متفق لافق
معروض و اشتبه که جمهور انعام و حواس و عوام پر صفات شاهی و مجامد فات شائعشانہ
رطبہ انسان و خدب البيان اند - و ہر کس ذکر کارنامہ پا سے حضور نیض گنجویز زبان
و هشته بہر دم موظف دعا کے دولت ابدیت می باشد - آرین جواب با حواب خاطر آن
و الملا خابست تکی شد تا انکه بجانب چھدر افسوسان مخاطب شده اطمینانی الصفر فرمود
و از خایت خام کارے و سفاهت و نادانی هروض داشت - که توی شب از ریگذرے
گذرسے داشتم تا برخانہ گاذرے و رسیدم دیدم که شوہرش بازن خود و رجایک و جذال
است و بدینسان با او گرم مقابل کر چون در عیبت من از خانه قدم بیرون گذشتے و در خان
اعیان رشتافتی حلال اتر اپیش من را ہے و جائے فیت - فخر

ترادر خانہ ام جاییست آنکون چشم شوئے کشته اگر بیرون زنے و م کرنے بے غیرت و رسوا چو تام دوان از خانہ دیر سے نگزون رک	چو پہناو سے قدم از خانہ بیس ون پردو هر جب کہ سخوا ہے عجب لام بیرون تا ناید از ناموسن نامم کزان بجزت دنادان دگر بار
---	---

بخارا کے پڑو آگرہ بعد شش ماہ
بخارا بھر گئے را کام کر فرمود
چون این سخن شنیدم اور انفرین و تاویب کرد بگشتم سری را مچھکر بشنیدن
این حال سراپا اخلاص از غیرت و افعال آب آب شد۔ ہمان دم برادران خود را طلب
فرمودہ انکشاف این را زخودہ با ایشان فرمود کہ چون از معاملہ سیما نگ بدناس
برآ گئیہ احوال من رضیدہ وورمیان خلاق کارم پرسواں کشیدہ پھر اشت کہ اور از
شیشان فرحت اگر ہے پیا بان بلا خیز و راندہ زندہ بعد ازان نامش بزرگان نیاز نہ
از مگن در وود داش بحرا
بپراندر پیا باش از جی
غزال شک را کن طعمہ شیر

ہر سہ برادران بشنیدن این سخن سراپا محن نہادت کدر گردیدند۔ و گوچوہ معقول ہی قصوہ کی
آن محمد و مہ جہان برآن شہنشاہ زمیں وزمان ظاہر فرمودند آن شہنشاہ غیرت نہاد
بصلہ بترک این خیریت رضی نشد تا انکہ لکشمیں پہمیں فرمان و حسب الاذن ان پیش
رنگہ سحر و خوشی داشت کہ چون شما بزمیارت معا بد و عسا پدان استدعا کے کردہ ہو وید
حالا اجائز تھے برائے شما حاصل کرد و ام پاید کہ ہمراہ من پیائید و از صحبت این جماعت بھرو
پیغور پیائید سیما ناعمل از شر نگے رہا میں پوزنا پاؤ لے شاد و خاطر سے آزاد ہمراہ آن جمع
نہاد و روان شد۔ چون بھجوائے زخار و خشی سراپا خار خار در رسیدہ لکشمیں از نامتغ
و اندوہ بیطاقت شدہ آغاز کر دی گنود۔ سیما پشا ہدہ امن حالات جرت افزادہ مطراب
شد کہ باعث این گریچیت و سوچ و روایار او گیت لکشمیں احوال بکمال
پرادر و الامقام و حکم اخراج آن گل انداز بہراران ہزار در دو الام در ٹھا ہر خوش

چو سیما شد اکہ این افسوس
تو گتوئی نماندش رہتی بھر
شادر جہان بیکوئی پا دیکار
کر شد تا فرم برسن چین کینہ خواہ
کر آور و باغو بسے کمال
مرا بکند کر و اول خیال
کنون و سوت برداشت این چہا

زدن خوشیں را پسچاہی خود ہر جنین
بہ لکھا چڑھو دم اسپر اطم
لکون در پیان و حشت فرا
بلایم چہ باشد نہایت چہ پیش
بمرشد از من ریاضت کشان
چرا رام بگذاشت اینجا ترا
پفر ماکر اخسر چرگوں جو اب
وزین عشقہ پر ساحل آب لکھ
دھم جان خود بیداگست این ربان
ترسم لیں از مردم فریسل تمام
تو اکتوبر از پنجا پر دیش او

کاشت حس سہ از تغیرات ایں کلام حالت بخون اچا مید و نوست بر جان و کار دبر آنخوان رسید
تھا چار بخاطر سپے اخیار چیر کردہ با دلی شرند و خاطر سے در دند قدر بر راجعت گذاشت بر
ہر قدمی سری بگزی زدی۔ و پر کامی جامہ بر گن ورید سے۔ تباہیں حال کثیر الاعمال بدار الخلاص
آحمد دعیا رسید و بخود قدم پر اور گرامی مشرف گردید۔ و چون بعرض احوال پر داشت خاطر
آن وال اتیار را زیادہ از خود پیغیر اسافت لفظ

دگر نہ شیج دهم با تو داستان فراق
تماوز زندقی پیرم زبا دیان نساق
تم دکیل قضاد و لم پشان فراق
ذموج شوق تو دیگر سر بکر ان فراق

زبانی خاصہ ندار و سرپان فراق
لکون پچھاڑ کر در پر غم بگرد اسے
چکو نہ دخو سکت کنم پچان لشیدہ
لبے نہانہ گوشتی عمر خرقہ شود

و کو آمدن بالمیک زاہد نہ دستیا و پر دن سیما امبعید گاہ خویش پاغر از تمام
و پیش اشدن کو وکس فرزناں سر رام از پلخ رہاں مگل اندھام و چکر سید
کروں سر رام و رسیدن بالمیک بالو وکس و تیقاوم و شناختن پیر رام فرزناں

خود را مطلب و مفهون سپهان را فروختن بسیار زیادی داشتند که این شاه

نماینده فرماندهی

گویند که چون لکشمی آن مخدوش است ناران و شست بالا خیز و محروم است آنست اگر بر گذاشت و خود پارسند پرستان و خاطری حیران قدم بر جا و که احتمل نهاد و بجهشی که این آواره رشته بکسی را پیش آمد و حالتی که پرین کشته و زخمی ناکامی نداشتند خاصه برای این محیر بیست و هشت پایی در اینجا نشسته تقریر نظر

بر وان شده کوثر اکانی به داری
از آتش دسته ایان آتش نفتاد
گزنه خالکشی آب و بیده
شکر خند از و پانش در پستانه
دلی عقول خون شد در و پانش

دل او بود و تخت ناصر اوسکه
زیور دل بجز چکر و فخر باشد
چرا چو پیش از سرمه دستیمه
گزنه زان مژده محمد باشد
شکر نهاده صرفی ایان اشتر

از آنها فاعله هم دران نزدیکی بالا مکافع نامنذ به صد که در خرق عادات و کشت عجادات
شور آفاق بود و پیش از طهور سرمه را ایجاد و اثبات آن تدبی صفات و بینان
منکرات بدشیوه قلم و گوشید و بود نداشی که در خود خواری و صدای فریاد و پیغامی این که دنی
حریم خلافت چنان در ایلی بسیح خود رسانیده باشد که پیغام و خانه ای را به اینجا برخواه
و آن حضرت نهاده را بخاطفت و شفقت تمام بجا داشتند خود آورده سکنی برای ای امیر زیر خود
عنهای را نداشی مردمان و مشهدان خود را بخواستند آن که متوجه شدند ساخته به ایستاده با ای ایخت
و فرمان برداری نمود تا آنکه بعد زمام میمه و قوه و شفعت حمل و در پیش داده میگذرد و میگذرد
خشش شکم بوجو دارد اینکه را کو دیگری را نیز نام نماید و بجهشی که ای ای خسته ایشان
قدم بر جاده سی گذر شسته تا آنکه در شتر رفته از خود رفته و است بجز اینکه درینند از شفتش
علمی و تربیتی زاهم و راندک زانی بجهش از ناگون و نخون بوقلمون بجهش و ای ای سر بودند
مقاره این انجام این بادشاد خورشید کلا و دشنه ایشانه نمک بازگاو سرمه را ایجاد نشوجه
کرد اینکه شمشیر خلاطین نامدار و غریب ندان علطف شمار و میگزین در پارچه آندهند زان
نیزیک - کو و کس را چهاره گرفته دران بزم بیشودی در رسید و گواندن را نماین که

از پیش بانشان تعیین وادوہ پرتو۔ اصر فرمود تا این چرد و برادران با وادی سخوش و لمحه دلکش بخواهد ان آن معروف شدند و پر کے را دل وادی سخوش ادا فی خود کردن تا قدر نزهت خبر و سحری را پیش کرد رسیده شوق تمام الشیان علیمی و مشترک بخلاف است خود کرده قصہ خود را از زبان ایشان پیشید تا بهمان حالت باشناخت که این چرد فرزندان او نیز با خوش عاطفت جادا و در پایا اشک از ویده رنجش پدر یافت حال سیمیا پر عجسته چون معلوم شد که سیمیا بقید حیات است در پایی محبت بخش آمد و پریدار جمال جانان و افکاره روسی آن باوتا با این مشتاق گردید و پیش از خوار آن گلگل خسارت زمان داد و چرد که آن محمد رئی عصمت راضی بجهنموری کا پیروان اما از نصیحته زاده هزار چاله چون پیار بگیر و شمع با چشم درید آن نظر این گشتر تجیع اشکار از لگاد آن گلخوار دود پارشد از فرط شوق و تما اعیان این خیلدار پدست ماند و در شیر کمپبیه از دست اتفاق از پر جلوست کنکر کشته و در پای سه شکار چشت دار

حکایت بازگردان

<p>چه محنتی باکر و پر از تو دل را شخص با خوشی این بیمه خوار سخا نمود و این بفرط تاجم نام او را نشاند</p>	<p>حضر گفت ای ول آزاد و جفا کم شش نکو بتو وول آزادی محمد ون چه حمدلو و آن سی سی رنجاندن دلیں با</p>
<p>بخاره آن این کلام آن بگفت آین شفعت و اعتماد اغفار ندست کرد و باو گفت که از خفت و نگار که مردان را از این گزار نیست - و قرع این داعیانه گردید و پیور نهاده بیچاره این فرزندان خاطر از پدگمانی برمی اسوده - پیشیدن این بگن نکند اسکن ما از دیر میش آنما دو خاطر از فرط غم و از دو خیم شد</p>	<p>شیخه وزیر خشیدید آن شکر خشید چکوید با همین بوستان کس اندر از این تهمت که میکردی دل ریش خوشته آدمی دیلو و پر کی نز اد به گواد خود کرا آرمع دیگر بار که تا سازند زمین از چرد و باره</p>

<p>لکاو از اصل تهییز را با این پسند لکش شد پاره و چون عوز و زنگوگ شده آتش خوش گواه این دل ریش شکم کردند پس سر عصتم یار همان پست که ناخسوی داد وار بعدم در دسخان زنگوگرم کنار</p>
--

<p>شیخه وزیر خشیدید آن شکر خشید چکوید با همین بوستان کس اندر از این تهمت که میکردی دل ریش خوشته آدمی دیلو و پر کی نز اد به گواد خود کرا آرمع دیگر بار که تا سازند زمین از چرد و باره</p>
--

چهارم این سخن شکر زین دو پاره دگردید - و آن گوهر شقا ہمار و چو اچرا پهار به دریچنگی ازید

پرسنی زادگی پری پیکر پنهانی دارد
جهت روح گشتن آن چو هر چیز
که شخص را می‌لذت کند سه مرد

بشاوه رین واقعه بیرون اتفاق افتاد آن والا جناب شرق گرداب عجم و المکروہ
واز عالمیت تیکانی چاصه رکن وردید من بعد در غصب و جلال آمد و در خلقت وحدت
خوش نظر اند خش خواست که از خدگش را شر انگلی و شیر را سے آتش زن سلطخان
در بزم زند و زمین راهته و بالا کند مالکیت وسته آن والا جناب بگشت بورونی بوگلیم

کرمی دانی نه آن بحتم زمین بود
کمن کاری چین کز این چین کار
بلطف گرند مخلوقات بسیار
بز مردم یک جهان دارند آرام

ازین نصلح بکر و لب پر آن والا جناب شرک اراده خود فرسوده بر جاده صبر و رضا خداش
خنوده و همزون عکس داشت و تو انتست چک را خشم ساخته با ولی آزرده و خاطرے پژمرده
فرخ رک طائق توجه فرمود پوچون عصر این شاهنشاه محدث شعار په بانزده هزار سال رسید
روزی کمال بجهت طاریت این شاهنشاه پله اقبال حاضر شده معروف داشت که بخواهیم چنی
از سخنان را زبان آن والا جناب عرض دارم بشرطیکه دران خلوت کسی را راه نباشد و اگر ایمان
کسی دران مقام قدم گذاشته بقائل و رآید این باو شاه والا جاده باجابت مورد خلافت او خلوت
کرده لکشم را پدر بانی نشاند و با کل نخنا آغاز کرد پهدرین اثنا و سه نام زا بهد
که آثار جمالت و غلبت از نقش چنیش پیه او شاعر فور عبادت از پروردگر خود را بود
بجهت طاریت این خداوند زمین وزمان و رسید لکشم کمالت پیش آمد زا بهد در غصب
آورده گفت که اگر در این قصه اندرون اجازت نمیهی بی بدعا سه پد تما می خانو و دو شمار ازیر فریز
یک کشم از خشم و غصب او رسیده فی الغور اندون حرم صراحت خلافت رفت و این قسم
خبر داد رسیده را چنمه را به رایه طلبید و با غاز و اکرام تمام او را دید بعد رفتن او کمال
بیر غم رسایید که پوچون از کشم از خلافت عهد بظهوور رسیده و وزیرین خلوت موجود گردید حالا
و اجنب القتل است آن والا جناب از کشم شورت فرمود او سیاسته قتل با خراج
بلد فرمان داد کشم از نایت فرمان پدیرگی شن پدان در داده شفه الغور صربقد و م

نحوه اصل

پرادر محمد و مگزه شست و از آنجای باولی شاده ای دخاطری فرمان بیرون آمده بود و ریاست خود را به فوجی
جیات نمود و در حیورت سر اچندر تاریخ خلارت برادر بجان برای برخی آمر رود و ترک سلطنت و علاقه کرد
با تفاوت پچر تکه و شتر کھن قدم در راه سفر آجمنان نماد و تماشی متوجهان شهراچو و صیحا از ایالی و
موالی و از اعالي دادگی تبرک بجهیزه زندگانی همراه آن سیلیح عالم لاکانی بروان شدندان بادشاه
کوین و شاهزاده دارین با تفاوت ایشان آنسته آنسته از کنار دریا سے صحره خود میرسته نامه
عن نور شد و وقتی از زمین پر آسمان صعود نمود پچر تکه و شتر کھن نیز پروردی آن دلایل جانب
قزو و ده و ده عالم نماد نموده و تماشی ساکنان اچو و صیحا از صهیر و گیر و زاده پیر از عالم نماد
پیطم جاده دانی شناختن - پرورداین دانیهاسته امر علاوه شسته بر راه پرسی قرار یافته تا دوازده
کسی بسب تفعیل ذیل از شش او با هر قدر با نهادی پرداختند

نمبر	نام راجہ	دلیلت	کیفیت	کیفیت	دلیلت	نام راجہ	نمبر
۱	راجہ سردار خانہ	راجہ صرفہ	راجہ کرک	راجہ کرک	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	۱
۲	راجہ خوش	راجہ خوندہ	۲				
۳	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	راجہ کس	راجہ کس	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	۳
۴	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	صریح ناکھ	صریح ناکھ	راجہ بود	راجہ بود	۴
۵	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	راجہ اکن	راجہ اکن	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	۵
۶	راجہ خوندہ	راجہ خوندہ	راجہ دہنک	راجہ دہنک	راجہ دہنک	راجہ دہنک	۶
۷	راجہ دہنک	راجہ دہنک	راجہ اہٹ	راجہ اہٹ	راجہ اہٹ	راجہ اہٹ	۷
۸	راجہ اہٹ	راجہ اہٹ	راجہ کرک	راجہ کرک	راجہ کرک	راجہ کرک	۸

گریز و میخواست که خانه را در شاهزاده سنت سے پرورداد و سه
سالیانی عالم کی پروردگاری کشیده باشد



در وکر فقره مانزه و میان او و دو که بر وزارت شاهزاده با این حکومت مرتضی
نونکر حکومت نتواند پسران امیرالملک سید سعاد و شخان بجهاد برای این حکومت خواستند
نوایب سعاد و شخان بجهان امیرالملک در اینجا حال مجددین نام داشت پدرش هر زمان تصریح از اولاد امام علی کاظم
بود و عجده بسیار شدید این اوزنگ زیب عالمگیر از ولایت پنهان آمد و به سر کار نوایب سرکنند خان صوبه وار
چهارات بجهان دست میر منظری ملازم گردید و لذتی نوایب بجایی انتهاض الولیه فخرت بخواز اتفاقات خیمه و دستور
با هموارصب شد و شبانه روز شدت با ارش آنقدر و مستحبم او که نوایب بهم شب بحال تغییر داشت و توجه
چون شاهزاده سر از دری که مغرب برآورد و نوایب مغربی ایشان سعاد و شخان را ملکه شتر شکایت شنیده اند نهاد و آثار
غیره از این امور را خافت نوایب سعاد و شخان ازین تشریفی که داشته بودند چو این بخوبی در بر برگان او بخود خواب گفت که شما
هزار هشت هزار سه دار پد میگل است که محبت ما و شهادت شنیده سعاد و شخان سلام گرد و دست
هزار هشت هزار سه دار پد میگشید را پشارت شیخی میدانم میر و میر اینم با پنهانیست هزاری خواهیم رسید و نخواهیم رسید و جهان دم
بر خوش شد بخت بیدار و دستگیری بخت استوار خوبت و گربت اختیار قرمو و دستور قوه نهاد
و خراحل بدار املاک نست و پیش رسید و رفته رفته با بر این چهره من پنهان و بیان عجید الله خان
قطبی امیرالملک وزیر فخر خیر طرح تائلف و تعارف افکند و از قدر داشت و مدد و شفای اس او حکومت
پنهان و میان خاصیت خود در تئیین حکومت و ران سرمهین پنهان و بیان عجید الله خان رفته
در پنهان شاهزاده میگشید و امیرالامر احمدین علی خان برادر عجید الله خان تهیب
الملک پامهار اعماق اند و میگشید این خان از وحدت عجید ر علی خان گشته گردید و خوش شد خان
هم پیش رو زاده امیر الاحرار با فوج کم و جمعیت ساده بازیم بر حضرت با دشاده یورش بخود و در اوقات
سعاد و شخان با پیش از خوار سوار خیزیده از خود را بگویی سلطانی رعایت ده ترد و دست نهاد بجهان
بنظمه را نیخدست شایسته و اینکار با اینقدر از پیش کار حضرت با دشاده بخطاب سعاد و شخان بجهان و در مخاطب
گردید و بعد پیش کار بجهان دارست اکبر آباد او امیازیانست مقواران انجمال کیفیت بنظمی چویه او و دو
مورد حق عالیه اند پیش از خلافت گردید این حضرت و رخوار این خدست سعاد و شخان خانه را در داده
بعده بجهان دارست اند و در اینجا از پیش کار میگشیدند سعاد و شخان با فوج این رخوار و سپاه خیزی که از این خلافت
شیخ نزاده هم از که غنیم که خیزیده شد سعاد و شخان شیخ مجاهد الدین احمد خان
بود سهان اصلان و میر نیمه این خیار کردند و حق این رخوار که غنیم این سعاد و شخان از دانایی و میتوانند

عنهای خاطر بدمست نموده این پیش رو و پیغمبر و علیه السلام و برخواهد بپرسان تصریح نمود و با تسلیمه متن
کو اکنام نه پدل توجه فرمود و با شرح نزد او همان طرح دوستی افکرد و از غایب تتفقیت و ملاحظه نهاده
باهم خود آورد و خوش دیده ایشان را ایشان ساخته از اینجا
بهم پس از خود درگذشت همچه کار اطمینان نمود و وقت نصیحت نموده که کس را از هم گذرانید و حس اگر
دقایقی بده احوال را جناس ایشان را با تمام ضمیر نمود پنجه نهاده این و نایت از خس خاشاک
تفقیت پاک گردید و مصور نمود انتظام شایسته جلوه نموده که نهاده خود از هم سو ایشان خراج این و لایت
پیش از تهدید که رسیده بپرسید سعادت خانی و رسال اول یک کروز هفت کار و پیش خصوصی زیر
در رسال دوم و سوم شیخ دوکه در راه پیغمبر نموده نظیر را ن خدمت بخطاب نواب برخان الملک
نموده گردید و پایه قدر عرض که پیشتر برین رسیده در رسال یکهزار دیگر دیده و پیش
پسر بالایی پیش نموده بپرسید که کسی که عیش شاهزاده نهاده سوار بگیرند و صولت نمایند و چون که از محمد اوزن نمی
داندگر در تمام ہند و سمنان ملاده حق و تحکیم مقرر بود و توجه هر یکی در دارالخلافت میدارد
کا کلا بحال که شد عازم شاهزاده بیرون رسیده وقت قتل و تاریخ بر رعنای ایشان و از اثیافت در از خود
سکنه نمایند که از همی در تهدید کری و ایوان پیش مکار و در تند نظیر را نیز معاذه کنند و چون سعی
اندادند و خفر نموده باشد از را پاره بیرون و هر چند کی سعادت که از پیمان را کس نوار کنم نمود و هسته مدافعه
جرأت ندار کس این و آخره باصل نشده تا چون ملکه شاهزاده باهی را و حسب استغفار نمایند از نظیر و پیش
ساخته بعد خرابی بصره و راهی بصره را جست ساخته نموده و نیزه پیشوا حمله نمود که گوش شکر که
نماده با هزاران هزار کل که را نیزه که ایشان سعادت نمایند اما طبقه غارت و تاریخ از دست
ند او شیرین محل نموده او پیشیده دست خوش شماری میگردید چون اینستی مقرع سمع نواب
برخان الملک شد رک نمیست بکوش آورده و بجانب ایشان سعادت دکن متوجه گردید و ملائک
حمل کرده شایشه قطع نموده و فتح خود را بر پیغمبر نمکمال فک که ازین آفتند نامه ای و ازین پاسخ
آسمانی آگاهی نمکشت مضمحل شده قرار بر فرار داد نواب بر این تعقب بجا آور و نیزه را
ضیف نموده باهی را و جان بری از دست او بحال و پیره بیچی معاذنست و مدد علی نمایند
شد و پیشگم خانند و ران خان امیر الامر اگر سرمایه محل و عقد معاملات ملطف است بخوازین جرأت
دوشیزه ایشان سعادت خانی در مقام حمد و رآمد و شفیعی عتاب آسود و از پیشنهاد حضرت باشد ایشان
نواب برخان الملک نمکشند و که در پیمان مادر و لاهت و باهی را و بجهه و چونه سعادت و معاذنست

پس اند و بوقتما بغیر اینها صد اقدامی و استعفی خواهی نموده باید که خود را بحضور رساییه
از عبده جواب آن پدر آشید نوایی برخان الملک است که بجلد و سخا این حسن خدمت امیر امداد
فرانخ داشت مخصوصاً و لذل گر و برو صلح از خلیل خبر است و نسبت به باجهه را و که از جان به شنیده
بود از نواب پیغمبر امیر گردبست اول آنکه حق پوچیده در مکان او و هنر اید ببر ما حرام خواه بود و دو
هرگاه شاهزاد را با حریفه مقابله رود و به سپاه جمله از منوده بجهد و خود یعنی فرستاد و شور بغیر اجازت نه
و شهد اینه شاهزاده خشم نهاد وستان نخواهیم کرد بعد تصریح این سعادتیه باجی را و پسکن شناخت و نواب
پدر جان ااملک است بظرفه اوده مراجعت فرمود و در سال اول محمد شاه بود و رسیده
بیهند آندر وابسته فتح کابل و پشاور و الاهور در پایی پشت کرمال که محل نزول محمد شاه بود و رسیده
و بجنگ کیان در شهر شاهزاده انتقام قتل شاهزاد اینه شیخی از تائیدهات نیمی و عطیه است لازم است
شمرده از هر سوی بحث آوردن و نواب پدر جان الملک را که توان نخود شاهزاده خواجه زلبدی برخان املک را بخدمت
خود را بیندوی جانش فرموده و تکمیل و پیش بدل بجهه نخود نواب پدر جان املک شاه ناد شاهزاده
رد پسر راهنی ساخته آزاده مراجعت ساخته و پسر با شاهزاده اطلاع داد و چفت جاه تصریح این
محاولاتی از سوی خود و ائمه بجهد و کی این حسن خدمتیه عده امیر امداد است که از باز شاهزاده خود حائل
خرمود روز دوم طلاق است محمد شاه با پسر شاهزاده فرمان داد سعادتیه بظاهر آمد چون حال
وفاق است امیر امداد ترقی چفت جاه بگوش نواب پدر جان املک است در رسیده از خدر دانی با شاهزاده
خود مشغوم شد پسره از معاشر مصیبه شد که خاره گزید و ناد شاهزاده را از کفالت سعادتیه چوبیده داد
شاهزاده خواجه از سر عیده و پیمان برخاسته آمده بجهه نخود و محمد شاه را بهم بلطف افسد ایشان
طبیعته در خیم خود چاد و پیش دوسر روز محمد شاه را بجهه گرفته بطریق دارای اختلاف در طی علم
مشفت است برادر شاه و قلعه منازل و هر اصل کرده در خل شاهزاده ایشان آباد شد شد که فرد اسما آن
و اتفاق مغل و پیش بظاهر خواهد آمد ناد شاهزاده نظایم خود طلبیده و گفت که اے
پسر کی قدر تند نار نوشته بود سه که اگر خل ازمان شاهزادی این طرف متوجه خواهد شد پیمانه که خود رسیده
در شهر سر انجام کرد و خواهیم داد و هر چه از امیر اید سه خواهد آمد علاوه بر اینه ایشان حال آن روز که پسر

پر و امر دز و فسیر دا و گیز رست هست اگر زمی آرسی جاسے تو بیشتر دالا ترا به انتقام خواه
کشید نظام الملک مخصوص شده بجای متفقین پیش بر بان الملک آمد و ما جراحت شد و این سخن بر
زبان آورد و که امر فوراً مین آفست بر اسلطنه است و فرد ابراهیم شهادت ابدید چهین است
که پیا این خبر نیویش و تا قیامت سر برنداریم بر بان الملک که محل سعاده پود قبول نمود و
پیا که شریعت زیر آمیز خورد و سفر عالم باقی احشیار کرد و نظام الملک در بیان خود آمده
بآرام خواه اپید وقتی صحیح خبر وفات بر بان الملک شنیده بخطه هر تاسفت و رسابطن سرو گفت
وزنه اعلم بالقصدا بجه و رفعی تواریخ سطور است که بعاهده و بسبل و پیش محظمه و فناست یافته
هر دو حوالی این واقعه در راه فوج کشمکش امداد و کمک و مکمل و مکری کان

ذکر حکومت نواب پیر الملک نصیر علیخان پها و صهر صدر چنگل

چون از جفا کاری این پسر عذر و شتم شعار سے این دیر نما پایه ارث را به بر بان الملک داد
شریعت خانه نوشید و جهانگیر در راه آن رکن رکن سلطنت و اعتماد و ولت و حکمت جهان
سیاده پیشید شیرخانگیر برادرزاده اش که خیالات خام در کاره دلاغ سے پشت و خود را مستحب این
دولت و خلقت بود راست بتوسط طهماسب خان چلار دعوی خود پیش نمود و بر این
چھمین نیاز و دو ان بر بان الملک که بعی خواه این دولت و خیراندیش آغاز نهست و در
پدر پیغمبر پاچی خان رنگیه بجنور با او شاه و میر و خدش است که صهر صدر چنگل هر شیره زاده
بر بان الملک است و نواب مغفور زنجاشی خود او را برگزیده و نخست جگر خود را به او داده بود
پس بیو جب شرح شریف و بخ نیز لیاقت صهر صدر چنگل سخن هر احمد با او شاه هست بوضی آن در
که در رو پیغمبر پیش بارگاه دنگل اشتباوه خواهد نمود با او شاه بجهاد مفتر او را بغير قبول با واده خلعت
صهوبه دار کی او وه از طرف محمد شاه به صهر صدر چنگل عطا فرمود و چند سوار قریباً ش همراه
را چه چھمین نیاز نخود تابع صهه چند روز و که در رو پیغمبر دخل خزانه نادر کی شد بینیشورت
صهر صدر چنگل بفرمانه بھی این ولاست اتفاقاً یافت و شیرخانگه بزرگان هزاران هزار ناکانی
بنج نامرا دی در ساخت آنون پنا بر سر ای ریاض من بن بر سخه از حالات حسب و تسبیب نهاد

صهر صدر چنگل بعلو محی سارم

ذکر حکومت نواب نصیر علیخان پها و صهر صدر چنگل



در فرقه از تراکه ایلیست مشهور و موصم به بحاثت و بیان است بد و قسم است اول فوشلو در مر
قرآن فوشلو و ترکان خیر نامند از کتب اخبار کشوف است که از پیر و قران ناد فران و قران و سف
ترکان در عهد امیر تمور گوزکان صاحب قران که بفرماندهی بست و بدلک گیری و جو ایلک شا
حمد بهمت را جرلان داد ازین سبب او را چندبار محابا بات صحب با حضرت تمور و خود
که هی نظرت دگاه بھے تهریت پافت چون امیر تمور جان فانی را پسورد فرمود جلال الدین
میران شاه سیرم آر اشد قران و سف لشکری بمحج آورده بر و پورش نخود میران شاه بعد
کوشش و کشش پس ایار ثربت شهادت چشیده و فتح و نصرت نصیب ایشان گردید من بعد خان مرزا
ابن امیر تمور بر سر بر فرمانده بھے پرآمد و با لشکری تازه و جمعی بھے اندازه از قوانین
برکان اختیار مقابله خود از تقاضا کے الگی ہما شب قران و سف بینیمه کرد و پنج ساعت سفر
مالم باقی اختیار ساخت خانان مادل از راه متوات جملی پیش چنان شاه را ببار شاهی
تپر زبر و شست و نظر عالمفت و شفقت بر پر گماشت چنان شاه پیز بعد چند دفعه
حیات نخود برادرزاده اش شاه پدنع خان بر سر سلطنت نشست و پر زان حسن خان مرزا
سحر پر آر اسے چنانی گشت چون ایشان را تپر چنگام جایت را مدعا بزاده منصور
تماج فرماندهی بر سر زبان و مقابر ان ایجاد شاه چنان صحفوی باد شاه ایران بھت بر لک
گیری و چنانکشانی بر گماشت و تماشی با و شاپان اطراف را بزر و شیر و قوت محبر مطیع و فران
و اطاعت پذیر و خراج گذار نخود منصور هر زاده ایشان بعده آورده ولاسته تپر را متصرف چند
و خیوڑالی و تھواه بر ایش مقرر خود از متصور مرزا محمد قلیخان بیگ و از تھوڑی بیگ
و از جضر علیخان بیگ - محمد قلیخان بیگ - بوجود آمدند - محمد قلیخان بیگ و دیپراشت کے
محمد تقیع خان بیگ - دیمی جضر خان بیگ از این جلو جضر خان بیگ با همیشه نواب سعادت خان
بر زان الکاس ازدواج پافت از دو پسر پوچود آمدند یکیه مرزا محسن در مرزا مفتح سعادت خان
در عهد دولت خوشی مرزا مفتح ہمشیر گزاده خود را ازدواج لایت طلب درشت و آنکه از خد و کار
از تاصیه او بانقه و خضر لخته چکر خود را باود اوتار قند رفتہ بحد ذات نواب بر زان الکاس
پناکه نکو شد بعده وارثی او داد و خطاب منصور علیخان صفت خانیکه نبا طلب خدمتی
حوال صفت در جگہ بسبل اختصار اکنون باز بر سرمه عالی آئیم که چون این پنهان ب
قدیر و باوری تقدیر چقدر جگه با بخصوص برداری اور ده افتخار بافت این دلایت او را خوازی اور دیگر

د مهدیت پروردی اینجا بود و راند که ندسته چنی آراسته و گشته بر است که در بدیلکه بهاره بخزان و
مشت چاودان شد و را او خرا با مرسلت شاهزاد احمد شاه و ابدال کرده کشته شد و ناوقایه
بر مکان کامل و قند صار و هر لاست و غیر و متصرف شده بروشوجه نهاد و مستمان گشت حضرت باشاده
شاهزاده احمد شاه را به سپاه سلا رکی صادر بخیزد و تخریل خان و زیر را با افواج جرار
و سپاه خیزد و اگر بیل غریب و بعثام میزند کلا ق فریقین تلاقی اتفاق افتاد و تخریل خان و زیر میزند
بحضرت گوله توپ شریعت شهادت نوشید و نواب صادر بخیزد و ابدال گشت را و دوکار نامه
رسنم و صادر بیار و بحیا آورده بلمخ نجع و بظفر برادر اشت و بهزاران خوارکه هزاری باشد اینها که مکان
لوس مراجعت توافت چون مقام پالی پشت کرمال شاهزاده افتاد اگر و بخیزد و اقصه
باشکار حضرت باشاده سوی سخ خاص و عالم شد صادر بخیزد کمال گفت و خبر سه تر میزند و این
شاهزاده احمد شاه را بجانی مقام نگیرن بیرون میزند غریب و باز عیان نمکت و ماهران خود داشت
سپاه بکیا و گفت همان روز صادر بخیزد بجهت وزارت امور اقتصادی و ازین زنگنه بجهت
و خدمت رفیع ثابت انتخاب برگرفت مقارن انجام نظریه اتفاقه آصفه جاو بنای و دکن
در گذشت امیر الامر اغفاری اللہین خان بپاده فرقه و زیر خانه پسر کمالش نیز که دکن را خسر بود
رنیق طرق پیر گردید پیش شهادت احمد شاه خوانی از و سه گیری نواب صادر بخیزد بجهت
امیر الامر اغفاری و خعل پیش پیر یافته بجز داملا که شد و نواب خان غریب سه که اتفاق بجهت
خورست کلکه رهایی داده باشاد پیش بجهت نواب چاوده خان بپاده اینها رسید گرفت و
رئیس رفته در چند دهت صریح خراس و عوام و سلطانه عمل و ختنیه اهل امام شده از اینجا که بیست
حضرت و فرمایه بودیکه بر زیاد که از غاییت شکایت خواهی برست باد که پندر گردیده در سچه
و استیصال کاخ دولت نواب صادر بخیزد در افتاد و عصی شاریت پیشگان را بیش و پلاکت
این والا انجاب شیعن فرسوده از افسوسه سواری نواب صادر بخیزد از بازار احمدیه
گذشت گرو بیهه از ناسپاسان و قتل پروانان که در گفتگوه بخیزد و متواری بود و نه بانه ای
آتشین بر آنکه سرکردند اما کمیه ایزو سکه که بهه حال حافظ و ناچر بود پس زین خد نگه بلگرد
نمایی پیکه برداسته مقدس نزیده نامه دار و جاوز خهمه برداشتند و سا بیان بازار جمهه سو خشم خان که شده
نواب صادر بخیزد نبوراین بیهه اغفاری با پیامده نواب چاوده خانی نیمده آمد و فوت
در پارنو قوی شد که در طلاق خاطر نکلا هر راه فرسته که کنیه رهایی و والده حضرت باشاده نیزه نواب